



مختار قرب من جبل الوردین

آئینہ رومانیہ واصلین کا شوق اسرار
کاملین مبین جذبات عاشقین سستی بہ

لمعات حضرت
مولانا فخر الدین عراقی
قدس سرہ السامی

مہاشع عارف کامل عاشق واصل من حضرت مولانا
عبد الرحیم بابی سہتی باقی نور مرقدہ

در مطبع بشیر دکن واقع چوڑی بازار پیش

بسم الله الرحمن الرحيم

من نحو حبی الجود و حبی الکرم	لولا لمعات برق نور القدم
او یغصنا من یفوات القدم	سوی یغصنا من ظلمات العدم

پاکا خداوندی که آئینه حقیقت محمدی مطرح اشعه لمعات جمال
 جمعی امدی ساخت و از آئینه پر تویی برحقایق سایر خدایان علی
 تفاوت در جاتهم و ثبائین طبقا تخم انداخت غایت بحالات
 را و در آن آئینه دید و آرزو آبا نیکی پسندید پس بر سر دست عنایت
 گرفته بنحاله صفت خودش بر آینه و حال آنکه هنوز علم هستی آدم
 بر اثر آشفته نشده بود و قلم نمی رنده و لوح نگاشته نگشته هم
 کلمه بدخترانه جهوه است و هم گفته سترخ خانه و چو و لوا می حسد

بسیب اشتغال بر لعل چند از بوارق آن حقایق لمحات نام کرده بسیار
خوش و اشاراتی و دلکش جواهر نظم و نثر به رسم ریخته و لطایف
عربی و فارسی و رسم آئینسته آثار علم و عرفان از آن پیدا و انوار ذوق
و وجدان در آن هر یک اخفت را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گردان
آتش عشق بر او زود و سلسله شوق بچیناند اما بواسطه آنکه زبان
زده مصراع بد نام کنند و نگویند چندی پوشیده است
و دست فرسود و مع از راه فتاوه بی سیرانجامی چند و گشت
اهل تقلید رقم و زبان کشیده اند و امن قبول در آن و چیده
و این نقیصه نیز چون رد و انکار را میدید از شغل بآن منبر آشتی
میورزید آنکه درین اهل اخوان الصفا و اسرار طایفه الوفا سپید اند
علی سیر عباده العرفا که نام خجسته فرجامش در اثنا این دعای
بخوبترین صورتی از صور و طایفه این الله و عباد و محبت ادا یافت
استدعا و مقابل و تصحیح آن نمود در مقابل آن جز انقیاد و چاره نبود
چون مقصدی از آن شغل گشتم و بر تفحصیل اجزا از آن بگذشتم هر ورق
از آن لحظه از انوار حقایق دیدم و در هر صفحه صفحه از بار معانی

موضوع وجود عام است مراد را بلکه ترتیب آثار بر وی لذاته است
 و یکی از آن آثار وجود معنی عام است که ثبوت و سلب نیز فرع وجود و سلب
 است و همچنین است حال در ذات ممکنه نیز که وجود معنی عام از احوال
 خارجیه ایشانست و ثبوت آن را ایشان را بواسطه موجودیه ایشانست
 بالوجود الحق زیرا که ایشان موجود اند بمعنی ذوالوجود و ثبوت وجود
 عام را ایشان را در خارج بواسطه موجودیت ایشانست باین معنی و
 آنکه گفت اند که ثبوت وجود خارجی مراهبت را در عقل است پس
 موقوف بر وجود عقلی باشد نه خارجی دفع محذور نمیکند زیرا که چون
 مثل کلام بوجود عقلی میگویم محذور لازم می آید۔

سوال اگر کسی گوید که چون لفظ وجود را دو معنی پیدا شد
 آنکه میگوید وجود معنی واجب است از آن معنی دیگر میخواهد و آنکه میگوید
 از معقولات ثانیه است و معنی واجب است معنی دیگر پس نزاع
 لفظی باشد نه حقیقی۔

جواب گویم که نزاع فی الحقیقه نیست بلکه آن امری که بانضمام و اقتضای
 وی باهیت احکام و آثار بر دو مرتبه میگردد و از آن تعبیر بوجود میکنند
 ذات واجب یعنی یا امری عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی باشد
 نه لفظی و اینها معنی حقیقت وجود را من حیث هو لی ملاحظه نمائید

و اعتبار است و اگر چه نسبت تجرد از پیچیده باشد و وجود مطلق و ذات
 بحت و سببی صرف و غیب سویت و احدیت مطلقه و احدیت ذات
 گویند و ازین حیثیت مرتبه و س از ان بلندتر است که متعلق علم
 و کشف و شهود و تواند شد نه بدست علم و دانش و امن و اراک
 او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود و پرتو جمال او توان دید اما ویرا
 مراتب تنزلات است علما و عینا که باعتبار آن متعلق و اراک
 و کشف و شهود میگرد و اول مراتب تنزلات و س علما تنزل
 و س است بشان کلی جمعی جامع و جمیع شیون الهیه و کونیه ازلیه
 ابدیه را بآن طریق که خود را باین شان کلی جامع بداند و صورت
 علیه ذات مستلبس بآن مراد را حاصل شود اما بر وجه کلی جمعی و
 شیون از یکدیگر و ویرا باعتبار تقید و تلبس باین شان کلی و یا صورت
 معلومات متیقن محمدی گویند و اگر بآن ملاحظه انتفاء اعتبارات
 کنند احدیت گویند اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند
 و احدیت گویند و اگر باعتبار صلاحیت و س و این اعتبارین را
 که همان حقیقت محمدیت و وحدت و برزخیت اولی گویند زیرا که
 و س برزخیت بین الاحدیت و الواحدیت و امتیاز میان این اعتبارات
 در مرتبه علم است و گرنه ظاهر وجود یک ذات در مرتبه عین

همچنان بر مراتب اطلاق خود است و هیچ تعین و تقدیمی بوسه
 راه نیافت است و بعد از آن منزل و لیست تفصیل این نشان
 کلی و این را تعین ثانی گویند بآن طریقه که خود را بهمه شیوناست
 الهیه کونی از لیه ابدیه که در آن شان کلی اندراج داشتند بمفصیل این
 یک بعد از دیگر بآن معنی که چون عقل ملاحظه آنها کند حکم کند بمقدمه ذاتی
 بعضی بر بعضی و انشأ بعضی از بعضی بے آنکه بحسب زمان علم بمعنی تقدم
 باشد بر علم بعضی دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهمه اشیا متعلق است
 از لا و ابد اسبے ثابته حد و صف و تجدد و مثلاً چون ذات متعلق شد است
 بآن شان کلی جامع که فوق آن مرتبه لاتعین است و این صورت
 علمیه حقیقت ظم اعلی است از آن تعقل منتهی شده است تعقل ذات
 بشانی دیگر که آن حقیقت لوح محفوظ است و سرور این آنست که ذات
 مع الصادق الاول علت تامه آن موجود است که در مرتبه ثانیه فاعل میشود
 و علم بعلم تامه مستلزم علم است بعلم و همچنین ذات مع الصادق
 الاول و الثانی علت تامه امری ثالث است پس علم باها مستلزم
 علم بوسه نباشد و بکذا الیها لانهایت له - و الیها منھا
 مطابق ممکنات صور معلومیت ذات متلب بالشیون و الصفات
 بآن معنی که هرگاه علم حق را سبحانه بذات خود کشف اختیار کنیم

مقید بیک یا بیشتر آن صورت علمی را حقیقت مکنی از ممکنات
 میگوئیم و چون اعتبار کنیم بیک شان یا شیون دیگران را
 حقیقت دیگر از حقایق ممکنات میگوئیم فعلمهذ القیاس پس علم حق حقایق
 ممکنات بین علم خودش باشد بذات و شیون ذاتیه خودش و نیست
 معنی آنکه میگویند علم حق سبحانه بعالم عین علم و نیست بذات خودش -
 و اینها منحصرا مراد بشیونات ذاتیه که آنرا حروف عالمیات
 خوانند نسب و اعتبار اقی است سدرج در ذات اندراج و لوازم
 فی لزوماتها لا اندراج الاجزاء فی الكل سواء كانت الاجزاء عقلیه او خارجیه
 و لا اندراج المطروف فی الطرف و مراد باندراج آنها در ذات
 بودن آنهاست بحیثی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشند جو اندراج
 نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی بیش از آنکه جزو شدن
 یا ثلثه یا ربعه واقع شود و این نسب و اعتبارات که آنرا شیونات
 ذاتیه میگویند بعینها همان نسب و اعتبارات است که بعد از ظهور و بروز
 و جزئیات آن ظاهر میشود چنانکه نصفیت و ثلثیت و ربعیت واحد عددی
 را بیش از آنکه واحد جزو این اعداد واقع شود و این نسب و
 از قوه بفعل آیند شیونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع
 شود و این نسب از قوه بفعل آیند آنرا آثار و احکام جاریه گویند

و ایضا منها وجود ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است
 سبحانه و در خفایق ایشان باین معنی که چون ممکنات را شرایط
 وجود عینی متحقق گردد و در این نسبت خاص مجهول الکلیفیه.. بظاهر وجود که
 بمنزله مراتب و باطن وجود را پیدا شود که بحسب آن مناسبت احکام
 و آثار عین ثابته آن ممکن در مراتب ظاهر وجود متعکس گردد و ظاهر وجود
 بآن احکام و آثار منصف و متعین نماید و اسما و صفات و سبب بقدر که
 خصوصیت شانی که عین ثابته آن ممکن صورت علمیه آنست تفاضا کنند
 ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منصف بآن احکام و آثار موجودی
 باشد از موجودات عینی خارجی -

و ایضا منها مراد بانضمام و اقتران و محیت وجود حق با محیت ظهور آن
 نسبت است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است ظهور محیت
 و در خارج و ترتیب احکام خارجی و سبب بر و نه آنکه وجود عارض محیت
 شود بلکه با محیت عارض وجود است و قائم بود و وجود عارض و قیوم و
 امانه عارضه که بحد عرض و سبب و عارضه راضی و وجودی میشود و بزرگ
 آن صفت حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغییر
 مضمنی بحدوث است تعالی الله عن ذلك و لایزاله عارض محیت
 موجود را چون عارض صورت است و آئینه را زیرا که صورت

یا شیبای که تقدیر و توفیق معقول نیست از ادغام خارجیه ایشان باشد
 ملازمه وی با ذرات لازم نیاید با آنکه ذرات اهریست نسبی
 تقدیر است نسبت بعضی طبایع تقدیر است نسبت به بعضی چنانکه فیض
 حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت انسان مستقر است نسبت بطبیعت
 جعل و نهایت طایع بها و وراست و توفیق بآن از خواص اجسام کثیفه است
 نمی بینی که انوار و الهان را از غلبه اجسام مستقره و توفیق تلخیص و توفیق لاحق
 نمیشود و از این خدمات دانسته شد که آنکس که منع نیست ذاتی حق سبحانه
 و انکار اناطه و سر بیان او در جمیع موجودات که در او است بنا بر لزوم
 ملازمه وی با ذرات و شیبای غیر را از آنجهت است که وی با
 در آن ملازمه وجود وجود بلکه ملازمه جسم به جسم تعقل نموده است
 و بنا بر آن جز تعقل عقل و قلت اقلی اهریست
 سوال اگر کسی گوید که موجودات بعضی حق سبحانه و تعالی موجودند و بعضی
 در شیبای و رخنان بعضی از شایخ واقع است پس ملازمه حق سبحانه و تعالی
 با شیبای لازم نیاید و احتیاج باین توفیق و توفیق نباشد
 چه بسیار گوئیم که غالی از ان نیست که این فیض موجوداتی است چنانکه
 اخباری بر ترقی پیر اول موجود بذاته نتواند بود و الا واجب باشد بر جمیع موجود
 بعضی و دیگر باشد و متسلل گردد و مفصل یا فتمی باشد و توفیق شود

روح اعتراض بدعا که لازم آید زیرا که در موجودات باین اعتبار تفاوت
 نیست مگر فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امری اعتبار
 عدمی باشد انضمام و اجتماع و با امر دیگر اعتباری عدمی که ماهیت است
 به قیام هر دو یا یکی با امری وجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق آنست
 که فیض همان ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم و انطباق بر حقایق
 سکانت و این نسبت از امور اعتباری است پس ذات ماخوذ باین نسبت
 از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی و الله اعلم - **فشرح**
 پوشیده نماند که درین قرب و معیت به ماهیات چه شریفه و چه خسیه
 برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست تفاوت در آنست که بعضی
 ماهیات در تحقیق باین معیت مسبوق اند تحقیق بعضی ماهیات دیگر بآن
 معیت و بعضی ماهیات از آن قبیل اند که درین تحقیق بر همه ماهیات سابق
 اند چنین ماهیت قلم اعلی که ویرا نسبتی است خاص با وجود حق سبحانه
 متضمن معیت و لیت با وجود الحق سبحانه بی اشتراط با امر دیگر بخلاف
 ماهیت لوح مثلا که درین معیت شروط است بمعیت ماهیت قلم
 اعلی با وجود الحق سبحانه و همچنین بعضی ماهیات دیگر شروط است بمعیت
 قلم لوح معا با وجود الحق سبحانه و بگذرانی بالا نهایت له و پوشیده نماند
 که هر چند شریک وجود پیش می شود و بعد آن موجود از حضرت

حق سبحانه پیش میگرد و ابد موجودات ازین حیثیت مایهت انسانی است
 بوجوده الغضری زیرا که وے نوع اخیر است از مولود اخیرین از موالید
 ثلثه پس جهات احتیاج و امکان در وے از همه موجودات بیشتر باشد
 و عجب مانده از رجوع بوضعت افزون تر اما حضرت حق سبحانه و تعالی
 انسانی استوار در رفع آن حجب نهاد است بخلاف سایر حقایق که هر یک
 از ایشان بقتضای و ما منها الاله مقام معلوم در مقام خود محسوس اند و آنست
 تجاوز از ان ندارند -

و اینها مظهر شئ صورت است و صورت شئ عبارت از الصورت
 که آن شئ بوب معقول یا محسوس شود و ظهورش تمیز و تعین و یست
 ظهورش مثلاً در مرتبه انواع تمیز و تعین و می است بهنوعات و ظهور نوع
 در مرتبه اشخاص تعین و تمیز و یست بهشخصیات

و اینها مظهر مظهر که هست معارف است و آن چیز که در
 ظاهر است و ظاهر بصورت و شرح خود در ان مظهر است نه بذات خود و همچنین
 که از آئینه آب و آنچه در ایشان مینماید و این حسن ظاهر است مگر مظاهر
 حقایق مطلقه چون مظاهر الهیه که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحد اند و
 فرق میان ایشان باطلاق و تمیز است مثلاً حقیقت مطلقه انسانی با
 اطلاق ظاهر است و باعتبار تمیز شخصیات مظهر و شک نیست که آن

مطلقه عین افراد خود است که مشاهیر و اندلس اینجا منظر غیر ظاهر باشد
و ظاهر بذاته در منظر ظاهر باشد نه بصورت شیخ.

و اینها منظر ظاهر و تعیین و تقیید تابع مظهر است و مظهر و تحقیق ظهور

تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاهر و ادراک مظهر را پس باعتبار
و باعتبار تبعیت و در ظاهر را در تبعه آخر میرسد.

و اینها منظر مظهر هر چه باشد باطن است زیرا که وی حکم آینه ظهور

و چون آینه از صورت پر بر آید مظهر است چنانچه آینه پس ظهور و غایت ظاهر

است نه مظهر و باطن این ظاهر بطن نفس ظاهر است اما باعتبار حال تقدم

وی در حال ظهور و باطن باطن انچه در بطن احوال میسر انیم از غیب هر وقت

و ذات که هر تعیینی مسبوقی است بظهور تعیین.

و اینها منظر موجودات خارجی در علمیت مظهر است اما و ذات آینه

متفاوت اند زیرا که ایشان بظاهر اعیان ثابت اند و اعیان ثابت صورتی است

ذاتیه و شیونات در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات آنها مختلف است

از ان قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات فوق آن تعیینی

در مرتبه چون تعیین اول که فوق آن مرتبه لا تعیین است و بعضی در کمال

تعیین چون تعینات شخصی جزویه و بعضی میان این در مرتبه چون سایر

مقابله و همچنین بعضی در کمال جمعیت اند که هیچ شافی از ششون

از حیث این پنج تاج بیست و بعضی از آن قبیل است که شش تن بر بعضی از
شعبات است چون حقایق متفرقه عالم که غیر انسان کامل است و غیر
انسان نیست از خدا این کمال از او الهی است چون انبیاء اولیاء و
اینها برین تفاوت اند که اگر چه همه در شجره وجود چه اسماء و
انسان نیست از آن قبیل اند که احکام و آثار و بعضی از اینها ظاهر
در دنیا است و باقی با عوارض است آن متفاوت و بعضی در دنیا
و آنکه ببقیم ایستند از اولیا غیر نبی و بعضی از اولیا و بعضی
در دوزخ و همه ازین قبیل اند و بعضی از ایشان از آن قبیل اند که
چهار اسماء و صفات در ایشان است قبیل انبیا است بی قابلیت
متفرقه بیست چون نبی و بعضی از اولیا و بعضی از اولیا و بعضی

زیر که ظهور اسما و صفات بحسب استعداد ایشان است و شک نیست
که استعداد هر عینی نوعی از تعین و تقید را تقاضا میکند چه در ذات
و چه در اسما و صفات -

و اینها آنجا موجود است مکنه در ظاهر و صور اسما و صفات الهی اند و ظاهر
در هر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت وی و ظهور آنها را پس همه
موجودات را آئینهاست استعداد فرض کن و آنچه حق بینی در ایشان از
ممالات محصور و محصور و اسما و صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم را
یک آئینه فرض کن و در حق را بین همه اسما و صفات وی تا از اهل
مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مکاشفه بودی پس ازین برتر آئی
و چنان ملاحظه کن که تو چنان عالم را می بینی و میدانی ذات تو محیط است بهم
و همه مرتسم اند و در همه پس ذات تو آئینه ایست مرا آنها را در اول مشاهده
حق سبحانه در غیر خود میکند وی اکنون در خود میکنی پس ازین برتر آئی و
از امل ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی غیر موجود اند پس ایشان را از میان
بیرون کن و همه را صور تعلیمات حق بین و قایم بوسه پس همه کمال و جمال
حق اند سبحانه که در حق مشاهده میکنی بعد از آن ازین برتر آئی و خود را
از میان بیرون کن و در حق مشاهده کن را بین فهو الشاهد
و المستشهد و

و ایضا متعنا از پیشتر معلوم شد که هر موجودی را از موجودات در جهت است نسبت
 با حق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سرپا نیی سبحانه در وی بالذات
 بی توسط امری دیگر و این جهت لطیف و وجه خاص گویند و فیض که ازین طریق میرسد بی واسطه
 و توجیه بنده را باین جهت توجیه وجه خاص گویند و تسلیاتی این جهت را بر بنده و استهلاک
 و انحطاط بنده درین جهت جذب گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب است که فیضی که بوی برسد بواسطه
 اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه مدخلی داشته باشند و فیضی که بوی برسد
 بر مراتب آنها مودر کند و منصف با حکام آنها متنازلابوی برسد و چون بنی که بهین طریق متصاعدا
 بحق سبحانه و تعالی باز گردند بآنکه احکام یک یک مرتبه را باز میگذارد و بر مرتبه قی آن نمی
 میکند تا بان سبی که مبداء تعین می است برسد و در آن استهلاک و مضحک گردد و آن نسبت
 بوی تجلی ذاتی وی باشد و این طریقی را سلسله ترتیب گویند و روش بنده را برین طریق
 مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و در اصل باین طریق را اگر چه کمتر باشد از واصل بطریق اول
 احاطه است باحوال مراتب که واصل بطریق اول را نیست واصل بطریق اول را چون با
 گردانند و بر طریق سلسله ترتیب باز مطلوب رسانند ویرا مجذوب ساکک خوانند
 و ساکک بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص استهلاک در آن حاصل گردد
 ساکک مجذوب گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت و اقتدار را شاید و تربیت
 مریدان از وی آید و ایضا متعنا مغربات که اعمال و عبادات اند یا اقبیل نوافل
 که حق سبحانه تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بآنکه ایشان آنها را اقربا الی الله

تعالی بخود ارتکاب نموده اند و بر خود لازم گردانیده و چون درین ارتکاب التزام
 وجود ایشان در میان است قمار ذات و استهلاک حجت خلقت آن وجهت حقیقت
 فاعله نمی و بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضاء و جوارح وی عین جن گردد بان
 معنی که جهت حقیقت بر خلقت غالب آید و جهت خلقت مطلوب و مقصود گردد و این قرب
 نوافل گویند و درین قرب متبدل سالک فاعل دیگر باشد و حق سبحانه تعالی آلت و
 و اشارت باین مرتبه است حدیث - کنت سمعه و بصره و لسانه و یدیه و رجله لیسمع
 ولی سیبر ولی یطوق ولی یطش ولی یسیح و یا از قبیل فرایض اند که حق سبحانه تعالی
 از این اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاب کرده و ایشان بنا بر مثال امر ارتکاب آن
 نحوه اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان در میان نیست نتیجه آن قمار
 ذات سالک استهلاک حجت خلقت او است و جهت حقیقت و این را قرب فرایض
 گویند و درین قرب حضرت حق سبحانه تعالی فاعل و مدبر است و سالک با قوی و اعضاء
 و جوارح خود بمنزله آلت و اشارت باین مرتبه است - ان الله تعالی قال علی سان
 عیبه و عبده سمع الله من حمده و ان الحق لیطوق علی سان عمر چون این را دانستی بدانکه
 مفران از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط ایشان را صاحب
 قرب نوافل خوانند و یا بقرب فرایض فقط و ایشان را صاحب قرب فرایض خوانند
 و یا جمیع بین الفهر من بی تقید یا جداها و بی مناسبت که گاهی یکی باشد و گاهی دیگر
 بلکه معاً متابع و قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبه جمیع الجمع و تمام حسن

و مقام کمال خوانند و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
 فوق اید الیم و حدیث بذاید الله و بذاید عثمان اشارت باین مرتبه است
 و یا هیچ یک ازین احوال متعین نیستند بلکه مرایشان راست که بهر یک
 از قبرین ظاهر شوند و جمیع بینهانیر بی نقید هیچ یک ازین احوال و این مقام
 حدیث جمع و مقام او اونی خوانند و اشارت باین است و ما ربیت از ربیت
 و لکن التدری و این مقام باصالت خاصه خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
 و پورانت و کمال متابعت کل اولیا را ازین خطی است و ایضا متها تجلیات
 حضرت حق تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی غیبی که در آن تجلی بصور اعیان
 موجودات برآمد است و ازین قبیل است تجلی وی بصور معلومات و مجهولات
 و خیالات بر ذوی العلم اگر چه ایشان را بآنکه آن از صور تجلیات وی است شعور
 نباشد دوم تجلی جود می شهادتی است که بصور اعیان موجودات برآمده است
 سوم تجلی شهودی که بر نظر شهود اصحاب تجلی ظاهر می شود و آن بر دو گونه است
 یکی آنکه موجودات غیبی خارجی یا علمی و ذهنی همه با بعض لباس غیرت بیرون می آیند
 و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه آن تجلی در حضرت
 مثال مفید یا مطلق واقع شود و آن بر صور جمیع موجودات باشد و در صور اولی
 باشد و آن تجلی از درای عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد و یا بیرون از
 صورت و معنی جو تجلیات ذاتی و برقی چهارم تجلی علمی و اعتقادی که از پسین پنجاب

که تقلید بصورت اعتقادات مقیده بر اصحاب آن ظاهر می شود و ایضا مسما
 دقیقه مناسبی که میان طالب و مطلوب می باشد گاهی سبب انجذاب از
 زمین گردد و التقاد در وسط واقع شود و آن التقار را اصطلاح این طایفه
 نماز گویند قال الشیخ رضی فی الباب الرابع والثمانین وثلاثا من الفتوحات
 لکيه اعلم ان المنازله فعل فاعلین مناشئنا رلان و هی بینها تنزل
 سن الثین کل واحد بطلب الاخر لینزل علیه فیجتمعان فی الطریق
 موضع معین فیسمی تلك المنازله لهذا الطلب من کل واحد وهذا النزول
 علی الحقیقه من العید صعوذا وانما سمناء نزول لکونه بطلب بذلک
 الورد النزول بالحق و وقتی که آن التقاد در وسط نشود بهر طرف که نزدیک
 تر باشد صاحب آن طرف در محبوسیت مقدم خواهد بود و در محبوسیت موخر اگر
 چنانچه بجانب حق تعالی اقرب باشد و آن اقرب را وقتی که مضاف
 بنده دارند تدانی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را از
 حق سبحانه تدلی خوانند و الله اعلم و ایضا منها معرفت و ادراک
 حق سبحانه تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارت عن
 ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الامر و عن ان
 الامر هو الوجود الحق سبحانه و الثانی ادراک مرکب و هو عبارت
 عن ادراک الوجود الحق مع الشعور بهذا الامر و بان المدرک

هو باوجود الحق تعالی و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط خفا به نیست زیرا که هر
 ادراک کئی اول هستی مد رک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور
 مخفی نماند و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان کفر
 راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست و الايضاً منها
 رابطه محبت میان محب و محبوب نتیجه مناسبت است میان ایشان و مناسبت ایشان
 از پنج قسم بیرون نیست اول مناسبت ذاتی است که میان محب و محبوب مناسبتی بحسب
 ذات محسوب علامت آن آنست که محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب باز یابد که سبب
 آن معلوم نباشد و اگر مناسبت بسبب معنی باشد زاید بر ذات که بسبب آن معنی
 اثری بغیر تعدی کند آنرا مناسبت فعلی گویند و اگر چنانچه اثری بغیر تعدی کند خالی از آن
 نیست که آن معنی را در محل خود دوام و ثباتی هست یا نیست اگر نیست آنرا مناسبت حالی
 گویند و اگر آن معنی که آنرا دوام و ثباتی هست و آن مرتبه الیت از مراتب چون مرتبه
 نبوت و ولایت و سلطنت و غیره آنرا مناسبت مرتبتی گویند و الا مناسبت صفاتی
 و چون در حقیقت فعل و حال و مرتبه همه اقبیل صفات اند همه اقسام مناسبات را بهم
 بذاتی و صفاتی می توان داشت و چون این مقدار را از مقدمات و اصطلاحات اینطایفه
 مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع کنیم و بشرح موعود رجوع نماییم بعون
 الله المستعان از ولی الاحسان و علیه التکلیل - بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
 و عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از اظمار کمال محمود

بصفات جمال و لغوت جلال بر سبیل تعظیم و احوال و آن یا از مرتبه جمع است
 بر جمیع چنانکه حق سبحانه و تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلاً اظهار کرد کمالات خود را بر خود
 بالتسین و تجلی الاول و الثانی و ما اشتغلا علیه من التیون و الا اعتبارات اولاد و الحقائق
 ذی الالهیه و الکوئیه ثانیاً رباعی و می عشق نشان بی نشان می گفت ✽
 اسرار کمال جاودانی می گفت ✽ اوصاف جمال خویشین بی من تو ✽ با خود زبان
 بی زبانی می گفت ✽ میا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مظاهر خلقیه و محالی کونیه با سینه
 اقوال و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت محمد حضرت تحت
 وجودش را بواسطه تنزل بحضرات وجود ممبراتش همود رباعی هر چه که میزند مغایر
 گلبانگ کمال سوریه و هر دو من ✽ باشد ز همه وصف شاه خوبان من ✽ کاید ز زبان او
 بگوش دل من ✽ و یا از مرتبه جمع بر فرق چنانکه با فاضله نور وجود بر حقایق و اعیان
 موجودات که ایشان اصطلاح از ان بعضی مقدس تعبیر میکنند اظهار میکند مستعد
 و قابلیت ایشان هر وجود و کمالات تابعه آنرا که این استعدادات و قابلیتات
 ایشان از مقتضیات فیض اقدس است رباعی عشق است غنی ز بوده و نابود
 جاویدست غر آسوده ✽ عکس رخ خود ازین و آن نبوده ✽ و آنکه بحال حسن
 شان سبته ✽ و یا از مرتبه فرق بر جمع چنانکه جمیع مراتب وجود در حاکم و حاکم
 و جمیع السنه قولاً و فعلاً و حالاً حمد حضرت ذوالجلال و الاکرام می گویند
 و اظهار کمال ذات و صفات و افعال حضرت او میکنند رباعی خوبان

که فریب عقل و خاندنیم به در عشق تو شعله جانندیم به چهره که سخن دانست
 به اوصاف شامل تو خوانندیم فاعل صیغه حمد مصدر است مصدر
 بلام جنس مقدر ف بلام اختصاص یعنی جنس مفهوم حمد خواه مبنی للفاعل و خواه مبنی
 المفعول اعنی حامدیت و محمودیت مختص است بخصرت حق سبحانه و تعالیٰ زیرا که
 و جمیع مراتب وجود هم حامد و هم محمود است بر زبان هر ستائنده نجات حمد و ثنای
 خود سراید و در لباس هر ستوده لمعات کمال و جمال خود نماید رباعی در چشم
 عیان شاهد و مشهود توئی به در قبله جان ساجد و سجد توئی به بی نام و نشان
 قاصد و مقصود توئی به بی گوش و زبان حامد و محمود توئی به مد بعضی ازین
 طائفه گفته اند که این اسم مبارک موضوع است باز از ذات مطلقه بی اعتبار
 قیدی و مرتبه و بی اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی عن یک
 التجرد ایضا بعضی دیگر بان رفته اند که علم است مرتبه آئینت را که عبارت است
 از احدیت جمع جمیع نسب و اعتبارات اسمائیه فعلیه و جوبیه و امکانیه به مردات
 مطلقه را زیرا که وضع اسم باز از ذات مطلقه اگر چه ممکن است اما فاعل آن
 ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنی موضوع له است اینجا
 معنی موضوع له که ذات حق و هستی مطلق است تعالیٰ و تقدس مدرک و مفهوم مشهود
 معلوم هیچکس نتواند بود و کیف که بدالات لفظ و عبارت بدان اشارت توان نمود
 رباعی عشق است برون ز پرده نور و ظلام به خارج ز احاطه عقول و فهم

خواهیم که بخوانش بعد نام Φ اما او برتر از آنست که گنج در نام Φ الٰهی نور وجه
 بمسبیه تجلیات الجلال حبیب فیعلی است از برائے مبالغه در فاعل یا مفعول و مراد بان
 حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم زیرا که در هر یک از فضیلتین محبت و محبت
 را علی مراتب کمال است اما در فضیلت محبوبی چنانکه خطاب لولا که لما خلقت الکون
 شعر است بان و اما در فضیلت محبی چنانکه حدیث ما او ذی نبی مثل او ذیت موضح است
 از آن ریاعی ای رنگ جمال یوسف اندر خوبی Φ در عشق و بلا زیادت از یعقوبی
 Φ هر جمله کائنات سبقت داری Φ در منقبت محبی و محبوبی Φ و مراد بوجه حبیب
 ذات و حقیقت وی قال تعالی و یبقی وجه ربک ای ذاته و حقیقه میتواند بود که یا در
 نوله تجلیات الجلال صله تنویر باشد ای نوره بانوار تجلیات الجلاله وح سوال می آید
 ای حقیقت محمدی همچنانکه تجلیات جمالی منور شده است تجلیات جلالی نیز شده است
 زیرا که وی جامع است بین الجلال و الجلال که آنرا کمال گویند پس نسبت بعضی بواسطه
 محققه اند که نسبت تخصیص نیست که باعث حمد و مدح تجلیات جمالی است که هدایت مہدیان
 از آثار آنست وی تواند بود که یا بسبب را بود و ح آن سوال ساقط میشود زیرا که
 معنی چنین میشود که تنویر و چه حسب خود کرد یا آنچه رو بسبب تجلیات جمالی چه جمالی چه تنویر
 شئی چه بصفات جمالی و چه بصفات جلالی از مقتضا متعابجا است پوشیده نماید که تنویر را مرتب است
 زیرا که صفاتی اشیا را پیش از اعتبار دخول و تحت نورانیت علم مرتبه استجنان است
 و غیب هویت ذلت پس تنویر آن اقل خبر بان نتواند بود که از مرتبه استجنان در

حضرت علم ظاهر شوند و ظهور و حضرت علم را اجمال و تفصیل است پس تنویر آن ثانیاً
 بآن تواند بود که از ظلمت اجمال به نورانیت تفصیل آیند و هنوز محصور ظلمت عدم
 پس تنویر آن ثالثاً بآن تواند بود که از ظلمت عدم ربائی یافته نورانیت وجود عینی
 بهره مند شوند و بعد از وجود عینی لازم نیست که همه کلمات تابعه وجود در ایشان
 بالفعل فاصل باشد پس تنویر آن رابعاً بآن تواند بود که از ظلمت قوه فعل بنور نیست
 فعل در آیند و این جمله جزئیات جمالی لم یزلی لایزالی نمیتواند بود ظاهر است که جمیع
 انواع و اقسام این تنویرات نسبت بحقیقت محمدی واقع شده است پس تنویر وجهی
 همه این اقسام را شامل خواهد بود و هذا کلام ای الله سبحانه منزه ای من
 وجه جیبیه و قوله نوراً متمیز من نسبة الفعل الی الفاعل ای فتلا کلام
 اوسر لا سبحانه من وجه جیبیه و يجوز ان یکون ضمیر الفاعل عاید الی
 وجه جیبیه الضمیر المحروس الی الله سبحانه و الاول اوفق بقوله ففرح
 بسراً کما لا یخفی یعنی بخشید و منبسط شد نور حق سبحانه از مشکو حقیقت
 حبیبی بر سایر حقائق زیرا که انبساط نور علم بر سایر حقائق بواسطه و است
 و علم همه مستثنی از علم بوی همچنین انبساط وجود خارجی بر سایر حقائق و انبساط
 کلمات تابعه آنرا بواسطه صورت وجودی روحانی و است که قلم اعلی است
 و انبساط بعضی از آن کلمات بر است متابع وی بخصوص هم بواسطه وجود
 سبحانی غفیری با خود درخشید از وجه حبیب حق سبحانه از جهت حق سبحانه

و توفیر وی منبسط بر سایر حقائق علما و عنایا چنانکه مذکور شد و انصرای انتم
سبحانه فیه ای فی وجه جمیعہ غایات اکمال ای غایات کمالات الاسماء و الشیون
حضرت حق را سبحانه کمالیت ذاتی که در انصاف بآن تعدد وجودی شرط نیست
چون وجوب وجود قدم و تقدس از صفات نقصان و شہود وی مرثیون و احوال
و عبارات ذات را با حکام با و لوازمها علی وجه کلی جمعی فی بطون الذات اندراج کل
فی وحدتہا کما تظہر و شاید فی المراتب الالہیہ و الکوئیہ و کمالی است اسماء کہ ظہور
حق است در شان بحب آن شان بر خودش سبحانه یا بر همان شان یا بر امثال
او جمعا و فردی یا خود ظہوران شان است بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر امثال
خودش کہ تک جمعا و فردی یا خود جمیع بین لظہورین و اثنان الذی ظہر حق
بحسبہ اما شان کلی جامع الجمع افراد شیونہ او شان ہو بعض من افراد
کلف الشیون فظہورہ سبحانه بکلیتہ و احدیہ جمعہ لا تحقیق الا بالنسبہ الی
ہذا شان الکلی الجامع لالشیون او بالنسبہ الی بعض منها لکن باعتبار تحقیق
فی ضمن شان الکلی الذی ہو حقیقۃ الانسان الکامل زیر کہ چنانکہ در مرتبہ
احدیت جمع ہر شان فی اشیون بر ہمہ شمل است بچنین در مرتبہ انسان کامل کہ
آنہ شان کلی جامع ست ہر یک از ان شیون بر ہمہ شملت پس حق سبحانه در مرتبہ
انسان کامل بر خودش از حیثیت شان جامع و ہر یک از افراد او بکلیتہ واحد
جمیعہ ظاہر باشد فاکتب کل شان حکم سائر اشیون فظہر کل فرد من افراد مجموع الامر

کلمه بصورت الجمع و وصفه و حکم و المراد بعینه من ظهور سبحانه بحسب کل شان هوا
 لا کتساب المذكور لان بظہر عن الشان فقط او بظہر ہو سبحانه بحسب پس ظهور شان
 با ظهور حق بحسب آن کمال اسمائست غایت کمال اسمائی کتساب مذکور و شک نیست که کتساب
 مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور در نشاء عنصری و وصول آن بمرتبه کمال خود اکمل
 مراتب کتسابات است و تفاضلی که میان سائر کمال از انبیاء و اولیا واقع است بحسب
 قرب و بعد از مرتبه کمال محمدیت صلی اللہ علیہ وسلم ففرح ای اللہ سبحانه
 بہ اسی بوجه حبیبہ حیث الصرفیہ غایات کمال سرور اسی فرحان و مصدر مومکن
 غیر لفظ فعلہ ہر چه مشعر است بہ تشبیہ از صفات و جوارح جو مضاف بحق سبحانه
 و تعالی میگردد و بعضی آنرا تاویل میکنند چنانکہ بعضی از شارحان فرج را در مقام
 بر رضا حمل کرده است و بعضی بر تجلی وجودی انبساطی اما مذہب محققان
 بخلاف این است صاحب فصوص الحکم رضی اللہ عنہ تصریح کرده باینکہ صفائی را کہ عز
 سبحانه و تعالی بخود اضافت کرده بہم بر معنی ظاہر محمول است بلا تاویل و تعطیل
 لیکن اضافت آن بحق نہ بوجه اضافت آنست بکن یعنی بایات آن صفات
 کہ الانفعالات نفسانی است از حق منفی است و حقایق آن مثبت و مذہب سلف
 از علماء حدیث و غیر ہم نیز همین است کہ صفائی کہ در قرآن و حدیث وارد است
 مثل فرج و ضحک و نزول و اینان را استواء بر عرش ہمہ حق است و ایمان
 بہمہ واجب بی تاویل و تعطیل و ہم صاحب فصوص رضی اللہ عنہ در کتاب

المعرفه فرموده است که تو خدا را بهتر از خداست متشناس که صفاتی را که او بخود دانسته
 کرده است از وی نفی کنی و بر تنزیه حرف که طریق معطله است اقتضای غائی و این
 سخنان بر تقدیری است که آن صفات مضاف مرتبه جمیع باشد و اما اگر مضاف بمرتبه
 فرق باشد نه تباه و ایل حاجت است و نه تنزیه بلکه مراور است کمال مستوعب جمیع
 صفات را خواه موهم تشبیه باشد و خواه نباشد فصدق علی یداه و صنادیس بر سر
 عنایت گرفت اوراد دوست داشت ویرا دوستی خالص بی آمیزش با دوستی دیگری
 زیرا که دوستی همه اشیا را به تبعیت دوستی اوست و دوستی وی تابع دوستی هیچ
 چیز نیست بلکه وی محبوب الاصل است و آدم لم یکن شیئا مذکور اسی بالذکر التو
 و بعد از آن ترقی کرد و گفت **وَلَا لِلْقَلَمِ كَاتِبًا وَلَا لِلْوَحِّ مَسْطُورًا** زیرا که وجود
 لوح و قلم بر وجود آدم مقدم است یعنی این تصدیق مصافات در حالی بود که هنوز
 آدم علیه السلام شیت وجود مذکور نشده بود و قلم نیز حروف حقایقی را که در وی
 بر سبیل کلیت و اجمال مندرج بود بر لوح که نقش کل است بتفصیل نوشته بود و لوح
 نیز بان حروف منتقش نشده بود و چون کتاب لازم قلم است و مسطوریت لازم لوح
 و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوس آن شود که **وَلَا لِلْقَلَمِ وَلَا لِلْوَحِّ**
 موجودین سوال اگر کسی کوید که تصدیق مصافات که بقا تعقیبی معطوف است
 بر ابصار و تنویر چون موقت تواند بود بوقت نابودن قلم که صورت وجود
 حقیقت محمدی است و حال آنکه تنویر آن حقیقت عبارت از ایجاد قلم است

جواب گوئیم که می تواند بود که مراد به تنویر ایجا و نباشد بلکه مراد آن مراتب
 تنویر است که برایجا و سابق و میتواند بود که فرق کنند میان نفی وجود قلم
 و بیان نفی وصف کاتبت از وی زیرا که خود قلم را تقدم ذاتی است بر وجود
 کتابت وی پس در مرتبه وجود قلم کتابت نیست بلکه ثبوت کتابت فرد تراز مرتبه وجود
 قلم است پس توان گفت که در مرتبه وجود قلم کتابت بود و میشاید که مراد بکتابت
 آن کتابت باشد که حق تعالی با وی گفت که اکتب علی فی خلقی الی یوم القيمة زیرا
 که این کتابت در ابتدا هر دو در هیت و آن بعد از وجود لوح است بلکه بعد از
 وجود عرش و کسی فهو مخزن کنز الوجود و این باعتبار هیت است مجاهر
 و نفایس اسماء الهی و حقایق کونی را و مفتاح خزائن الوجود و این باعتبار
 مبدأ نیست ویت و فتح باب ایجا در او قبلة انوار و الموجود و اجد و موجود
 ماخوذ از وجود است معنی وجدان که یار یافته است نه از وجود معنی کون و حصول بلکه
 به شخصی را بگویم و کل و همه هو مولیها استناد با سمی است از اسماء الهی که ترتیب
 و در جزا از مشیت آن اسم بوی رسد و مرجعش عاقبت آن
 اسم خواهد بود و موجود و میشود وی است و آن اسم نسبت بوی اسم ذات
 و غایت معرفت اوست چنانچه در فصوص مذکور است پس حقیقت محمدی است
 جمع همه اسماء است باعتبار آن اسم قبله وجود در نهایت یافت ویت همچنین
 قبله آن اسم که موجود وی است حقیقت محمدی است زیرا که مرجع همه اسماء جان

حقیقت است و میساید که ویرا قبله موجود بان اعتبار گویند که غایت و متوجه الیه
 حضرت حق که موجود و مشهود و همه اوست با اعتبار تجلی و وجودی وجود و حقیقت محمدی
 است و ظهور وی در موطن حس و شهادت صاحب نوار الحمد اشارت با ^{بیت} معنی که وارد
 شده است در انشاء حدیث طویل که فاستاذن علی ربی فیوز بن لی و لیهمنی ^{محل} محمد
 احمد بهما لا تحضر لے و الا آن فاحمد بلاء الماحم و المقام المحمود و مراد از مقام
 محمود مقام فتح باب شفاعت است زیرا که فتح این باب وی کند و بعد از وی انبیاء
 و اولیاء و مومنان شفاعت کنند و در آخر همه رحم الرحمن بکما و مراد فی الحدیث
 النبوی الذی لسان مرتبه الحاصلة له من حیث توسط بین الحق و الخلق فی انتشاء
 حقایقهم من حقیقه و وجود اتمم من وجود و مرجوعهم الیه بالسلوک و الجذبه
 یقول وانی وان کنتم ابن آدم صورته فله فی معنی شاهد با بونی ابن تبت
 از قصیده مائیه فارضیه است قدس الله سرنا طمما یعنی اگر چه من بحسب صورت محسوس
 و بدن عنصری خود پسر آدمم که ابو البشر است اما مرا یا از برای من در وی از وی
 یعنی گواهی است مرد پروردگار من پیدا و آن انتشاء حقیقت آدم است از حقیقت می و انتشاء صورت وجودی آدم
 از صورت وجودی وی و اگر چنانچه بحسب وجود عنصری گیرند بان اعتبار تواند بود
 که وی علت غائی وجود آدم است و علت غائی را با اعتبار وجود علمی مرتبه پدریست
 نسبت باز و انفایه - گفتا بصورت ارچه را و لا و آدم از وی مرتبه همه حال
 برترم این بیت ترجمه بیت عربی سابق است چون بگیرم در آینه عکس عکس

کرد و همه جهان بحقیقت مصورم * یعنی چون بگویم در آئینه علم و شهود و عکس جمال خویش
 را که آن احدیت جمیع جمیع حقائق است بر وجه کلی حلی حقیقت جهان و جانیان در آن
 آن آئینه مصور شود و صورت بند زیرا که همه اجزای و تفصیل مندرج در خورشید
 آسمان ظهور عجب دارد و ذرات کائنات اگر گشت بنظر من نسبت ظهور را که مرتبه
 اسم الظاهر است از جهت رفعت قدر و اشتغال بر نجوم تعینات الهی و کونی زیرا که
 اسمی است کلی از اسماء الهی که اول مرتبه وی تعین اول است و همه مراتب
 تعینات تا ابد الابدین در وی مندرج با سمان تشبیه کرده است و حقیقت
 محمدی را با قیاب که از باطن غیب هویت بگرکنی معنوی بر افق آسمان
 ظهور که آن افق اول مراتب اسم الظاهر است طالع شده از انجا در همه حقائق
 موجودات عالم که ذرات کائنات اشارت بان است تا فقه و ظهور کرده و همه
 عالم مظهر وی شده اند و ارواح قدس حیات نمودار معینم و مراد بمعنی
 حقیقت روحانیت وی است و اشباح این حیات نگه دار بگویم - همانا که مراد
 به پیکر که معنی آن صورت است و لهذا در مقابل معنی واقع شده است عالم
 شهادت است که صورت تفصیلی حقیقت محمدی است و آنکه گفته است که اشباح
 این نگهدار این صورت است معنی آنچنان میتواند بود که صورت عالم بوجود
 انسان کامل بصورت العنصریه انتظام دارد و كما قال الشيخ رضي الله عنه في النصيب
 فلا يزال العالم محفوظا ما دام فيه هذا الانسان الكامل الا اذا انما

ففتك من خزانة الدنیا لم یبق فیها ما اقتزله الحق فیها وخرج ما كان
فیها و التحق بعضه بعضا و انتقل الا من الى الاخرة و اگر چه بگویدن عنصری
محمدی که صورت ابطالی حقیقت ویت خواهند در نگا داشتن اشباح البش
مر آنرا بتخصیص شایعی که بروی مقدم یا از وی متاخرند خفائی هست
بجز محیط رسته از فیض فایض و نور بسط یعنی منبسط بر عالم یا مستبس از
ترکیب چه در علم وجه در عین لمعه از نور ازهرم - این بیت تفهیم بیت
ثانی است و اشارت بانمعه است که در ثانیة فارضیه واقع است و من مطلق
النور البسیط کلمة و من مشرعی البحر المحیط کقطره از عرش تابه فرش
ممه زده بوده و در نور اقطاب ضمیر منورم - اشارت بسبت قلب وی
است یا نیز بدست سر گفته است لوان العرش و ما حواله مایة الف الف
مرة فی زاویه من سرا و یا قلب العارف ما احسن به روشن شود
ر روشنی ذات من جهان و اگر پرده صفار خود از هم فرو درم و اثبات
بانت که وی منظر اسم الهادی است و عدم ابتداء بعضی بوی بسبب
اتصاف وی بصفات کونی و بیانیات بشری بوده است کما قال سبحانه
حکایة عنهم و قالوا لاهذ الرسول یا کل الطعام و میشتی فی الا سواق
و اگر بفرض منقشی بغواشی صفات بشری بوی نور هدایت وی همه را شامل
آمدی و همه بنور وی ممدی شدند و آبی که زنده گشت از چرخ جادوان

آن آب حیات قطره از حوض کوثرم و اندم کرویش همی مرده زنده کرده یک
نقشه بود از نفس روح پرورم - این دو بیت نیز تفصیل بیت ثانی است و اگر این
تفصیلات بهم متصل بودی و در عقب بیت ثانی بودی انس بودی سه فی الحقیقه
منظر همه اسماء ذات من یعنی اسماء الهی بل اسم اعظم بحقیقت چون بگرم - اضرب
که افاده ترقی میکند بنا بر آنست که از منظریت با سمیت عدول کرده است و آن یا
بملاحظه التما بین المظهر و المظاهر خواهد بود و ملا خط آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقت اسماء
الهی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات یا خود یا تعینی از تعینات و صلی الله علیه
و علی آله و سلم اما بعد کلام چند در شان مراتب عشق یعنی وجود مطلق چنانکه نیاید بر
سبیل سوانح یعنی بطریق سوانح که رساله ایست فارسی که شیخ احمد غزالی قدس سره
در بیان عشق و معشوق و عاشق تصنیف کرده است بنزدان وقت املا کرده می آید تا آئینه
معشوق نامی هر عاشق آید شیخ مصنف رضی الله عنه درین کتاب از واجب تعالی
بمعشوق تعبیر کرده است و از ممکن بعاشق چنانکه بعد ازین خواهد آمد اما مراد وی بعاشق
درین مقام عاشقی مخصوص است که آن طالب و مریدی است که سالک راه حق باشد
سجانه و تعالی و قرینه و امحه برین معنی است که گفته است تا آئینه معشوق نامی هر عاشق
آید و شک نیست که سائر مکملات از صلاحیت آن نیست که در آئینه کلام و کلام جمال معشوق
توانند دید و اما در بانی مقامات در بعضی معنی عام خواسته است و در بعضی معنی خاص
و بقراین احوال و اوصافی که ذکر میکند مقصود همین میگردد و تخصیص کلمات مذکوره

درین کتاب بفضیلت معشوق نهای بنا بر آن تواند بود که اهتمام بشان معشوق
 و بیان احوال وی بیشترست و گرنه بعد ازین معلوم خواهد شد که درین کتاب چنانکه بیان
 احوال معشوق کرده است بیان احوال عاشق نیز کرده بدانکه رتبت عشق یعنی من حیث لاطلاق
 برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامن سراسر پرده جلالت او توان گشت یا بدیده کشف
 و عیان بجمال حقیقت او نظر توان کرد و شک نیست که اگر بقوت فهم و یا کشف او را که حقیقت
 آن توانستی کرد بیان مراتب می آسان تر بودی و تعالی العشق عن همم الرجال
 یعنی پایه عشق برتر از آن است که دست همت مردان مرد بان تواند رسید و تحت
 احاطه علم و معرفت در تواند آورد مصرع وعن وصف التفرق والوصال همچنین
 پایه عشق برتر از آنست که بتفرق و وصال موصوف تواند شد زیرا که فراق و وصال
 بی وصف اثنیت ممکن نیست و میان عشق و مراتب می اثنیت نیست زیرا که وی
 در مراتب خود عین مراتب است و متی ما جل شی عن خیال و بجل عن احاطه و امثال
 یعنی هرگاه که چیزی از مرتبه خیال برتر باشد و آن مرتبه ارواح و عقول و نفوس مجرد است
 از آن برتر خواهد بود که بوی احاطه توان کرد و ویرا اشالی توان یافت که احاطه با آن
 مثال و سیله احاطه بوی شود و سبب درین آنست که موجودات حسی و خیالی که متناه
 محدود دارند احاطه بهم بهجات و حدود آن میتوان کرد اما مجردات موجوده را
 جز با حکام و لوازم آن نمی توان دانست و شک نیست که ادراک چیزی بلوازم آن
 موجب احاطه بحقیقت آن چیز نیست عشق بتیق عزت می نماید که اضافت متق بغير

از قبیل الحین الهاء باشد یعنی بعزت و حدیث و قهریت که بشابه حجاب است مراد مانع است
از ادراک او محتجب است مکافیل سبحان من حجت بسطوته نوریه و شدت ظهوه سریه
و می نماید که اضافت معنی لام باشد یعنی گنجی که مقتضای عزت و کبرای وی زیرا که عزت
و کبرای وی تقاضای آن میکند که بی حجاب تعینات الهی و کونی معلوم و مشهود نشود
پس حجب از برای آنست که متعلق ادراک و شهود و توانیز شد و باین معنی ناظر است آنچه
بعد ازین خواهد گفت که حجب ذات او صفات اوست زیرا که ظاهر آنست که آن بیان جمعی
است که از احتجاب فهم میشود و احتجاب آنست که محتجب بشهود و اختیار
خود و حجاب در آید در حجاب قاهر و غالب باشد نه مقهور و مغلوب و اشارت باین معنی است
آنکه شیخ صدر الدین قونیومی قدس سره گفته است ان شاء الله فی کل صورت
و ان شاء علم ایضاً الیه صورته پس ازینجا معلوم میشود که حجب ضروری
و می نیست و از آن حجب صرفت ذات خودست یعنی است کما اشار الیه بقوله و کمال
استغنا سفر و پس بنا بر معنی ثانی تحقیق آن حجب میکند و یا بر تقدیر معنی اول نوعی دیگر
از حجاب را بیان میکند و میگوید حجب ذات او صفات اوست خواه صفات الهی
باشد و خواه تعینات کونی زیرا که تعین صفت متعین است و صفاتش مندرج در ذات
این لاج الاعداد فی الواحد و عاشق جمال او یعنی ظاهره المنبسط علی الکائنات بجلال
اوست مرا و بجلال باطن وجود است و عاشقی در می مر جمال را بآن اعتبار است
که مشا حجت و عشق اولاً بکلمه محبت آن اعراف باشد است و می تواند بود که مراد

بجمال صور تعینات وجودیه باشد زیرا که چنانکه جمال تعلق بطور می دارد و جلال تعلق
 بطون میدارد و پس تعینات باعتبار خفا و مستبرذات بایشان از قبیل جلال باشد
 و جمالش مندرج در جلال اندراج الظاهر فی الباطن قبل نسبت الظهور علی التقهیر
 الاول و اندراج الواحد فی الاعداد علی التقهیر الثاني علی الدوام من الازل الی
 الابد خود من حیث باطنه المطلق من حیث التعینات الجلالیه با خود من حیث تجلی المطلق
 عشق باز و با غیر خود پیر و از و زیرا که غیر نیست نه آنکه نیست و با وی پیر و از و پیر
 از روی عشق پرده یعنی حجابی بر اندازد یعنی بحسب استعداد عاشق تجلی کند و پیرش
 از راه عاشقی پرده یعنی داستانی آغاز و یعنی لبان استعدای که از تجلی نخست
 حاصل آمده است طلب تجلی دیگر کند مصرع عشق در پرده مینواز و سازد یعنی در پرده
 تجلیات جمالی ساز مسوق می نواز و مصرع عاشقی کو که بشنود آواز - یعنی عاشق
 می باید که بر تصفیه آینه دل از رنگ صور کونی خود را قابل آن تجلیات ساخته باشد
 تا آنرا قبول کند مصرعه هر نفس نغمه دیگر سازد - یعنی هر نفس از روی عشق
 نغمه دیگر سازد یعنی تجلی دیگر کند - هر زمان زخمه کند آغاز - یعنی هر زمان
 از روی عاشقی لبان استعداد طلب تجلی دیگر کند و درین میت اشارت
 بآنکه در تجلی تکرار نیست مصرعه همه عالم صدای نغمه اوست - یعنی همه اجزای
 عالم باعتبار حقائق و وجودات تصدای نغمه یعنی فرع تجلی علی غیبی و وجودی
 شهادی اوست که شنید انجمن صدای دراز که ابدآبدین منقطع نه شود

مصرعه راز او از جهان برون افتاد - یعنی راز ذات و اسما و صفات او از جهان
 یعنی از سبب وجود جهان و منظمیت وی مرآتخارا از جهان خانه بطون بصورت
 ظهور آمد مصرعه خود صدای نگاه دارد راز - زیرا که صدای همان صوت اصل است
 که در مرتبه دوم می نماید پس همچنانکه صوت اصل افشای مافی الضمیر صاحب صوت
 میکند صدای نیز که بر صورت ولایت افشای آن میکند پس از وی توقع ستر و کتمان
 آن چون توان داشت مصرعه سر او از زبان هر ذره - یعنی سر و حرکت ذات
 و صفات او از زبان هر ذره از ذرات موجودات که تکلم آن منشی الایسج مجده تجمید
 و تسبیح حق سبحانه ناطق اند مصرعه خود و تو بشنو که من نیم غماز - یعنی تو خود را
 قبل سماع آن کن که من آن راز را پیش از آن که متخیل صلاحیت آن کرده باشی نگویم زیرا
 افشای راز بغیر اهل آن غماز است و آن سیر نیست ناپسندید و بفرض اگر بگویم تو فهم
 آن توانی کرد هر زمان بهر زبان راز خود یا سمع خود گوید و هر دم بهر گوش
 سخن خود از زبان خود شنود هر لحظه بهر دین حسن خود را بر نظر خود جلوه دهد
 هر لحظه بهر روی وجود خود را یعنی هستی ذات یا یافت خود را بر شهود خود صخره
 میکند و این همه بنا بر آن است که ظاهر در همه مظاهر اجزاء عالم اوست و ظاهر
 در مرتبه ظهور عین مظاهر است و صف او چنانکه هست از من شنو زیرا که اوست
 که زبان من سخن میگوید من در میان فی بحدثنی فی صامته ثم ناطق ای
 با میان صامته او ناطق و لما کان هذا التحدیثا مرا مستغرق السکات

الصامه لسان الحال اولسان ليفهم اهل الكشف فحسب ان كل واحد منهما
صامه عند الآخرين لا كثيرين ولما بالسان الناطق ما يكون ناطقا
عند الجمهور فالصامه السه جميع الموجودات والناطق السه جميع الكتب
الاصليه وغيرها من انواع وهو الصفته الكلام او نقول معناه يجد شيء
بظهوره في مظهر صامه او ناطق ويكون قوله ع وخر عيونهم كسل الحجاب
عطفاء على ذلك المقدس فانغمز الاشارة بالعين يمكن ان يراد به اسادات
الكل فان كلا منهم عين من عيون الحق ينظر به الى الخلايق فيحرمهم وان يرا
بكل الواجب كطلسمات صنات التعينات الحاجة عن الوصول الى شهود
كنز الحقيقة ودر ترجمه اين بيت گفته شده است رباعي عشق از لب جان
شکر نخب فرو شد از دهن سخنوران نادره گوشت در صورت نیکوان دو صد
گفت از ردن چشم و شکست ابرو و دانی چه حدیث میکند در کوشم میگوید
عشق که در دو کون مکانم پدید نیست و غنقا مغربم که نشانم پدید نیست
این بیت اشارت به تزیین محض و بی نشانی صرف است از ابرو و غمزه هر دو و جان
و سپرده ام یعنی اولاً بقید وجود در آورده ام و ثانیاً بقید عبودیت
و در ذکر از دو غمزه که مبنی از کثرت است اشارت به مرتبه واحدیت سه
نکته بدان که تیر و کمانم پدید نیست اشارت به مرتبه احدیت است چون
اشتاب در رخ هر ذره ظاهرهم از غایت ظهور عیانم پدید نیست یعنی

مجموعان مصراع اول اشارت باوراک بسیط است که ضروری هر مدرکی است
در مصراع ثانی فی جمله اشارتی است باوراک مرکب که اوراک است و هر کسی را
حاصل نیست که گویم هر زبان و هر گوش بشنوم و این طرفه ترک گوش زبانم نیست
مصراع اول اشارت باثبات آله من حیث ظهوره فی المظهره از مقام تشبیه
و مصراع ثانی بتنزیه و تمام بیت بجمع بینهای تقید و یکی و بجمع نیز و اگر از بیت
ثانی نیز این نکته مأقصد گردد و در غنی نماید چون هر چه است در همه عالم همه منعم
هم من حیث الحقیقه و هم من حیث الوجود و من حیث اتحاد الظاهر المظهر مصراع
مانند در دو عالم از انهم پدید نیست - زیرا که مثلث تفاضلی مغایرت
و اثبیت میکند و لا غیر فی الوجود قال تعالی لیس کشفه شیء لان کل شیء عینه
فان الملیه سبحانه من خلق الاشیا و هو عینها مهتید در اشارت
موضوع و محمولات مسائل علمی که شیخ مصنف تدس سره در صدر ایراد بعضی
مسائل است بدانکه در اثناء هر موعه ازین لغات که برین کتاب مذکور خواهد شد
اما کرده می آید بقیقه منزله از تعین که تحقیق موضوع مسائل این علم است و مراد
بتنزیه آن از تعین آنست که باو هیچ نوع خصوصیتی از وجوب و امکان
و یا تبصیر من الصفات و الاحکام ملحوظ نباشد بلکه مطلق باشد از جمیع قیود
و اعتبارات حتی عن التقید بالاطلاق ایضا خواهش نام خواه عشق او الیها
فی الالفاظ مستانه مفاعله است از تنجیح که بخل است یعنی هیچ بخل و تشکی نیست ان

و عبارات هر لفظی را بر هر معنی که میخواهند اطلاق میتوان کرد و خواه بوضع از برای
وی بر سبیل ارتحال اگر این لفظ را پیش ازین معنی دیگر نبوده باشد یا اگر بوده
باشد مناسبت بین المعین ملحوظ نباشد یا بر سبیل نقل و تجوز که میان معنی اول
و ثانی مناسبتی ملحوظ باشد که مصحح نقل و تجوز باشد و اطلاق لفظ عشق بر حقیقت مطلقه
ازین قبیل است که مناسبت بین المعین مرعیت از دو وجه یکی مشابهت حقیقت
مطلقه و معنی عشق و محبت را در عموم سرایان موجود است چه واجب چه ممکن است
پس حقیقت مطلقه را در عموم سرایان یعنی عشق و محبت تشبیه کرده اند و اسمی را
که موضوع است باز او تشبیه به در تشبیه استعمال کرده چنانچه در استعاره
می باشد و دیگری لزوم معنی عشق است بر حقیقت مطلقه را در جمیع تنزلات
و تجلیات پس لفظی که موضوع است باز از لازم و ملزوم استعمال کرده اند چنانچه
در حجاز مرسل میکنند و چون شیخ مضاف قدس سره بنا بر استمال قلوب لبان
و مریدان و شیرینگران و معاندان درین رساله بیان حقائق اکثر در صورت
حجاز کرده است و منظومانی که ایراد افتاده پیشتر بران اسلوب وقوع یافته
لاجرم لفظ عشق بآن اسلوب مناسبتی تمام دارد و در عرف از باب آن شیوعی
کامل اختیار نموده و بحقیقت نمره از تعین که موضوع این علم است اشارت فرمود
بعد از اشارت بموضوع اشارت میکند بمحمولات که آن در حقیقت عبارت
از احوال و اوصافی است که آن حقیقت را با اعتبار تنزلات و تجلیات لاحق

میکرد و پس میگوید و اشارتی نموده می آید بکیفیت سیر او در اطوار یعنی اطوار
عالم ملکوت از ارواح و عقول و نفوس و مظاهر مثالی ایشان و غیر آن از
صور مثالی و ادوار یعنی ادوار عالم ملک از افلاک و عنایم و موالید و قوای
منطبعة در آن و سفر و دران مراتب استبدع که در نشاء انسانی از عقول است
تا اصلا بآباد استقرار که ارحام امهات است قال تعالی و هو الذی
انشاکم من نفس واحد فمستقر و مستودع ای فلکم استقرار فی ارحام
الامهات و استیداع فی اصلا ب الابرار و استبدع فیما فوقها من المراتب
ومی تواند بود که از مراتب استیداع احوال و مقاماتی خواهند که سالک از ان
عبور می باید کرد از مقام استقرار مستقر آخرین و می از مراتب کمال و طهور
او بصورت معانی یعنی اعیان ثابته و تجلی علمی و غیبی و حقائق یعنی اعیان
موجودات و تجلی وجودی شهادی و بروز او بکسوت معشوق یعنی واجب
تعالی و تقدس وقتی که حقیقت مطلقه با سماء و نسب الهی اعتبار کرده شود و باز
یعنی بعد از بروز بکسوت معشوق و عاشق انطوار عاشق یعنی در نور دیده
شدن و فانی گشتن وجود عاشق است بشرط آنکه از افراد انسانی باشد
و بسلوک طریق وصول بحق سبحانه موفق شده باشد در معشوق یعنی واجب
تعالی عینا ای ذاتا و این در تجلیات ذاتی باشد که حق سبحانه و تعالی تجلی ذات
عین عاشق را یعنی ذات ویرا در نظر شود می ناخیز گرداند و بحر حقیقت مطلقه

مقید بر تبه اطمینان هیچ چیز مشهود وی نماند و این نتیجه قرب فرائض است
 و انزوا و معشوق یعنی واجب تعالی در عاشق یعنی ممکن بشرط مذکور حکما یعنی حکام
 خود که صفات و اسماء اوست و این در تجلیات صفاتی باشد که عاشق از صفات
 خود منسلح گردد و بصفات معشوق متصف بان معنی که جهت حقیقت اطلاق و صفات
 بجهت خلقت و تعین آن غالب آید و از معنی باز و تغییر کرده است زیرا که آن احکام
 مقام سعت اطلاق و توضیح تعین ظاهر شده است و این نتیجه قرب و داخل است
 و این مرتبه اگر چه در تحقق سالک بان مقدم است بر مرتبه اولی تاخیر کرده شده است
 و در ذکر از جهت شرف مرتبه اولی تاخیر مرتبه اخیر اگر چه شرف است از هر دو بنا بر
 آنست که وی نهایت مراتب است و اندراج هر دو یعنی عاشق و معشوق در سطوت
 وحدت اولی و وحدت عشق جمعی ای اندراجا جمعیان نیندر جانی الحقیقه
 المطلقه مجتمعین من خیر افتراق و تمیز فی نظر المشاهد و نهالک یعنی اینجا که عاشق
 و معشوق در سطوت وحدت عشق اندراج یا بند اجتماع الفرق یعنی المتفرقین
 المتضمرین بالعاشق و المعشوقیه و علی هذا القیاس معنی قوله و از تنوع الفتوح و
 قوله استر النورای نور کل واحد من المعشوق و العاشق فی النورای فی الحقیقه
 المطلقه الظاهر قیما بطن الظهور فی الظهورای بطن ظهورهما فی الظهورای در عبارت
 استثناء و بطون اشارت است بآنکه معشوق و عاشق منعدم نمی شوند بلکه محفی
 می شوند از نظر شود متشابه و بعدی من وراء سرادقات العزقه مراد بسر ادوات

عزة تعینات و تمیزات مراتب است که سائر عزت و حدت اند و مراد
 بوزر آن مرتبه اطلاق حقیقت مصرع الاكل شئ ما خلا الله
 باطل یعنی هر چیزی از مراتب و ارباب آن غیر از حقیقت مطلقه
 که ذات بحمت و وجود مطلق است باطل است یعنی از نظر شهود و منتیان
 در معنی مشابه زایل و اگر این مصرع را در مرتبه انطواء عاشق و معشوق
 ایراد نمودی النسب و بطریق ادب اقرب بودی و غایت من الغیبه و بعضی
 شارحان آنرا تصحیف و تحریف کرده اند و غایت العین ساخته و در بیان آن
 تحلفات باراده اترام نموده العین ای غایت عین العاشق فی العین ای
 فی عین المعشوق فی الحقیقه المطلقه لاسم بقی منهما فی نظر المتأمله و لا اثر و برزوا
 حجب التعینات الساتره بوجه الوحده لئلا الواحد القهار رای للحقیقه المطلقه
 قدرت بوحدها کثره التعینات الاسمیه و الصفاتیه و المنطریه و ذلك انما هو
 استهلاکم فیها لمعه اول در بیان مبدایت عشق و معشوق و عاشق و کیفیت
 انتشار ایشان از وی و این در تعین اول است و در بیان آنکه هر یک در چه
 چیز محتاج است بان دیگر اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است از انتشار
 عاشق و معشوق از حقیقت مطلقه عشق که هر یک همان حقیقت مطلقه است
 ماخوذ با خصوصیتی بشتاق تعبیر کرده است تا اشارت باشد بان مشابهتی که میان
 مصدر که مباد اشتقاق مشتقات است و میان حقیقت مطلقه که مباد

انتشار همه تعنیات است واقع است و بیان آن آنست که مصدر ضارب
و مضروب و سائر مشتقات مثلاً ضرب است بر وجهی که در آنجا هیچ نوع صفتی
از حرکات و سکونات و بحوق زواید و عدم آن در آن ملحوظ نیست و همچنین
معنی مصدر حدیثی است که در وی اقتران بزمان و نسبت بفاعل و او مفعول
ما با عدم آنها اصلاً ما خود نیست زیرا که آنچه ساریت و جمیع مشتقات لفظاً
و معنی مصدر با هم معنی است که گذشت و ازین مصدر تعبیر بلفظ ضرب بفتح ضاد
و سکون را برای آن کرده اند و این اقرب الفاظ است با آنچه مصدر حقیقی است
چنانکه ظاهر است و گرنه معلوم است که در صیغه ضارب و مضروب مثلاً لفظ ضرب
بخصوصیت ساری نیست بلکه ساری در آن لفظ مطلق است و عشق و مقرر غرض
مقام وحدت خود از تعین یعنی تعین عاشقی و معشوقی منزّه است و در حرم عین خود
از بطون که صفت عاشق است و بطور که صفت معشوق است متفلسس و بی دلیل و سار
کمال یعنی کمال ذاتی و اسمائی از آن روی که عین ذات خود است زیرا که ویرا
با اعتبار نسبت با سماء و صفات بوی ذات گویند و عین صفات خود زیرا که صفات
وی که نسبت اعتبارات وی است عین وی است در وجود خارجی نه امری زاید
بر وی و این کلام تعلیل است مر و وحدت متجلی و تجلی له را که بعد ازین مذکور میشود
زیرا که امتیاز میان ایشان جز باختلاف نسب و اعتبارات نیست و بجهت ذات
متفق اند چنانکه میگوید خود را در آئینه عاشقی من حیث باطن الوجود للذی

من خواصه الا مکان و معشوقه من حیث ظاهر الوجود الذی من
 لوازمه الوجود بر خود عرضه کرد و حسن خود را من حیث ظاهر الوجود
 بر نظر خود من حیث باطن الوجود جلوه داد از روی ناظری یعنی ناظری باطنی و وجود
 و منظوری یعنی منظوری ظاهر و وجود نام عاشقی مر باطن و وجود را و نام معشوقی مر
 ظاهر و وجود را شد لغت طالبی و مطلوبی بر همین قیاس ظاهر گشت ظاهر را یعنی
 ظاهر و وجود را که واجب است تعالی بی باطن یعنی باطن و وجود که ممکن است نمود
 آواز عاشقی از ممکن برآمد باطن را یعنی باطن و وجود که ممکن است بظاهر یعنی بطن
 وجود من حیث تجلیات الجمالیه بیارست پس جمال ظاهر و وجود میشود شد نام
 معشوقی مر ظاهر و وجود را آشکارا شد یک عین متفق یعنی حقیقت مطلقه عشق که بگویم
 کان الله و لا شی معه که جزا و ذره نبود ع چون گشت ظاهر تجلیتین علمی غیبی و
 وجودی شهادی این همه اغیار آمده یعنی وجودات متغایره بخصوصیا متغایره
 و متغایره مر حقیقت مطلقه را بسبب تقیدات خود نشان و اطلاق حقیقت از
 باطن بظاهر آمد ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنست و مطلوب را که
 بود طلبگار آمده - میساید که مراد بظاهر اینجا حقائق ممکنات باشد من حیث
 تجلی الوجود الحق بصورتها و مراد باطن وجود حق سبحانه تعالی من حیث تجربه
 عنها زیرا که وجود من حیث التجرد عن المظاهر باطنست برین تقدیر نیز عاشق
 و معشوق ممکن واجب باشند موافق آنچه در متن مذکور شد اما در تعبیر از آن بنظر

و باطن مخالف آن می نماید و میساید که مراد لظاهر ظاهر وجود باشد که واجب است
تعالی و بی باطن حقایق ممکنات موافق آنچه در متن مذکور است اما تعبیر از ایشان
بماشوق و معشوق مخالف آن بنیاید اگر چه فی نفسه صحیح است زیرا که واجب نیز طلب
ممکن است تا مجالی اسما و صفات او باشند و همانا که مراد مضاف قدس سره
از ایراد این بیت بر هر تقدیر تنبیه بوده باشد بر آنکه هر یک از هر ظاهر و باطن با عا
و معشوق را بر هر یک از واجب و ممکن بلا خط اعتبارات مختلفه اطلاق میتوان
کرد و الله تعالی علم عشق از روی معشوقی که ظاهر وجود است آئینه عاشق آمد تا عا
و روی یعنی در معشوق که بمنزله آئینه است مراد را مطالعه ذات و وجود خود کند
از لا و مطالعه توابع ذات خود کند تا نیا زیرا که وی بی ظهور در مراتب ظاهر وجود
و غیر خود غافل است چون در مراتب وجود ظاهر شود از ذات خود و توابع
آن خبر دار گردد و از روی عاشقی آئینه معشوقی آمد تا در اسما و صفات خود بیند
زیرا که هستی معشوق لذاته است و در آن احتیاج هیچ چندان دارا تا اسما و صفات
وی تمیزه الاحکام و آثار ظاهر شود عاشق در یاد تا در و لاهی وجودی ظاهر گردد
و چون در کلام سابق استفاق عاشق و معشوق از عشق مذکور شد و هر یک از این
دو عشق خواص احکام از آن دیگری متمایز گشت محل آن بود که مجربان را توهم آن
شود که مناسبت اینها حقیقی است لاجرم عذر آن میخواهد و میگوید هر چند در دیده نشود
یک مشهود و بیش نیست که آن حقیقت مطلقه عشق است اما چون یک روی بدو آئینه نماید

می تواند بود که مراد بدو آئینه مرتبه معشوقی و عاشقی و وجوب و امکان باشد
 و چنین خصوصیت این دو عدد و بر حقیقت خود باشد و ملازم کلام سابق نیست
 زیرا که مقصود از آن سبب بیان این دو مرتبه نیست و میتواند بود که مراد آن مجسود
 تعدد و کثرت بوده نه خصوصیت اثباتی و صحیح این ارادت آن مصراع تواند بود
 که چون کشت ظاهر آئینه اغیار آمده هر آئینه در هر آئینه روی دیگر پیدا کند بحسب
 خصوصیتی که آن آئینه تقاضای آن کند در آئینه مرتبه وجوب مثلاً حقیقت عشق
 ملقب با سماء الهی که مبداء تاثیر و فعل است پیدا آید و در آئینه مرتبه امکان متعدد
 و قابلیت که نشاء تاثیر و انفعال است ظاهر شود شعری و ما الوجه اکمل
 غیر آنه ۴ اذ انت عددت الی الله یعنی نیست روی گردانی است
 که هرگاه تو این بار متعدد گردانی آن روی بتعدد آن مخا در نمایش متعدد گردد
 رباعی گر تو بدو رخ نظاره یار کنی ۴ شک نیست که برو حدش انکار کنی ۴
 بنو درخ افروز یکی یک شود ۴ بسیار چو تو آئینه بسیار کنی - غیری چگونه روی
 نماید چو هر چه هست ۴ عین و گر کمیت پیدا را آمده - یعنی هر چند آن روی
 نسبت بآئینه های مختلف متعدد مینماید نسبت غیرت بحسب حقیقت از آن متعدد
 منتفی است زیرا که آنخابی ملاحظه خصوصیات مرئی و مجالی عین یکدگر اند زیرا که
 خصوصیات ایشان در وحدت حقیقت مضمحل مستلک است و تعدد و تغاّر و کثرتی
 که می نماید در حقیقت بود نیست بلکه بحسب دست و بنابرین معنی است اثباتی غیرتی

که پیشتر مذکور شد که ع چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده پس بین البیتین تناقضی
 نباشد لمعه دوم در بیان کمال جلای که نمود خودش در مجال و مظاهر و این منشی
 از عین ثانی است سلطان عشق بعد از تنزل وی بر مرتبه معشوقی و عاشقی موانست
 به شیه لازمی و مقتضای الذاتی لیکن از روی معشوقی لاسن حیث الاطلاق زیرا
 که ذات را من حیث هی نسبت بوجود عالم و عدم آن برابر است نه اقتضای وجود
 آن میکند و نه اقتضای عدم آن که گشت کثرت یعنی خیمه طور بصحرای معنوی مکنونات
 بر نه در خزاین یعنی خراین اسماء و صفات زیرا که هر اسم و صفت بمنبر لغزینیه است
 که جواهر احکام و آثار آن در وی مخفی است و بعد از تعین قابل بطور می آید یکشود
 گنج یعنی گنج جواهر احکام و آثار اسماء و صفات بر عالم یعنی بر اعیان ثابته عالم
 پاشیده چتر برداشت بر کشید علم یعنی از بطون متوجه ظهور شد زیرا که چتر
 برداشتن و علم بر کشیدن سلطان در وقت توجیه و سحی باشد از غلوت گاه خاص
 بجلوه گاه عالم و می تواند که مراد بچراغ اعیان ثابته عالم باشد و مراد برداشتن آن
 رفع آن از مرتبه ثبوت در عالم بطور در عین زیرا که چون از مرتبه علم بعین آیند
 ناچار ساء احکام و آثارشان بر ظاهر و وجودشان احکام و آثار منصف و ستر کرد
 و چنانچه صاحب چتر باده چتر و مراد بعلم اسماء اعلی باشد و مراد بر کشیدن آن
 رسانیدن آن از مرتبه قوت بطور آثار بر مرتبه فعلی تا بهم برزند وجود و عدم را
 عبارت از اعیان ثابته است با وجود بیان میزد این مختن معلوم الانیه مجبول الکلیفیه

بقراری عشق شورانگیر + یعنی بی ارامی وی در مقام بطون جنبش نمودن
 وی بمرتبه ظهور ع شر و شوری فکند در عالم + زیرا که چون اعیان ثابته عالم از
 علم بعین آمدند میان احکام و آثار ایشان مخالفت و مصادمات ظاهر شد
 و مخالفت و مصادمت عین شورش است و بهر اثری نسبت با اثری دیگر که لطف
 و مصاداوست شورش است و گر نه عالم پیش از افاضه وجود بروی با بود در مرتبه
 علم و نابود در مرتبه عین آرمیده بود و در خلوتخانه شهود یعنی حضور مع الحق
 سبحانه از مزاحمت و حجابیت ایشان آسوده اینجا که کان الله و لا شی معنی
 آنست که ز هر دو کون آثار نبود + بر لوح وجود نقش اخبار نبود + معشوقه
 و عشق و ما بهم می بودیم + در گوشت خلوتی که دیار نبود - و چون در کلام
 سابق اشارتی بتجلی وجودی که میت بکمال جلا واقع شد بر سبیل اجمال
 خواست که تصریح کند بآنکه هر یک از فعل و تاثیر و قبول و تاثیر یکدام یک از
 مرتبتین معشوقی و عاشقی مستند است و بآنکه رجوع قابل نیز بعشق است
 لاجرم میگوید ناگاه عشق بقرار بهر اظہار کمال یعنی کمال مرتبت علم وجود تا اینجا که
 علم و وجود در مرتبت وجود منموده بودند در مرتبت امکان نیز بنمایند
 پرده یعنی پرده خفا و بطون از روی کار یعنی کار اعیان ثابته عالم بکشود
 و از روی معشوقی یعنی ظاهر وجود که وجوب و صف خاص اوست خود را
 بتجله الوجودی بر عین عالم که اعیان ثابته موجودات خارجیه ممکنه است

جلوه فرمود و بآن جلوه همه را خلعت هستی بخشید و بر تو حسن و یعنی وجود
 منفاض چو پیدا شد؛ عالم اندر نفس یعنی فی الحال بی تراخی یا در نفس الحان که چو
 عالم منبسط است بپیدا شد و اوام کرد از جمال او نظری به حسن و پیش بدید نشد
 یعنی هر دانش و پیش که در مرتبه امکان نمود مستعار از مرتبه و خوبت و ظل و عکس
 از آنست که آنجا نموده زیرا که ممکن را از خود هیچ نیست **ع** عاریت بستاند از پیشگی
 ذوق آن چون بیافت گویند یعنی بحسب استعداد و قابلیت خود اثری از تجلی
 اسم سکلم یافت و از چاشنی آن تجلی بکشتن حقائق و شرح معارف گویند و چون
 از بیان فارغ شد که وجود عالم تجلی و وجودیت که مسماست بفیض مقدس و آن از جنسیت
 معشوقی است میخواهد که اشارت کند بآنکه با استعداد آن فیض مستند به تجلی علمی غیبی
 است که مسماست بگوشت ^{فیض} از حیثیت عاشقی است پس میگوید فروغ آن حال
 یعنی حال معشوقی که مراد بفرغ آن اینجا تجلی علمی غیبی است عین ثابته عاشق
 را که عالمش نام نهی پیش از تجلی وجودی غیبی نوری یعنی استعدادی داد و در
 مرتبه ثبوت در علم مابیان نور آن جمال بدید چه او را جز بدو نتوان دید لکن عطا
 هم الا مطایم عاشق یعنی بکاتبه عالم چون لذت شهود دریافت در باقنی متنا
 مرتبه ثبوت ذوق وجود یعنی یافت بخشید بخشید فی مناسب همان مرتبه زعفر
 قول کن که صورت ارادت است بختی شنید فی مناسب همان مرتبه و تقید این
 امور بر ثبوت محبت آنست که شیخ مصنف رضی الله عنه اثبات آنها را عالم را

پیش از وجود غیبی کرده است و بعد از وجود غیبی نیز اثبات بعضی از اینها
 خواهد کرد چنانکه هم درین لمعه خواهد آمد و شیخ رضی الله عنه در فتوحات اثبات
 امثال این امور کرده است مراعیانرا در مرتبه ثبوت حیثیت ذکر رضی الله عنه فی
 الباب السابع و خمین و ثلثیه فی معرفه منزل البهائم ان اعیان اللمکات فی حال
 عدم اراتیه مرتبه مسموعه سامعه برویه ثبوتیه و سمع ثبوتی فیض الحق سبحانه
 باشاره من ملک الاعیان فوجه علیه دون غیره من هشاله قوله المعبر عنه باللسان
 العربی المتحرک بکن فاسمعه فادرا لما مورفیکون عن کلمته بل کان عین کلمته
 و لم تنزل اللمکات فی حال عدمها الا نزل بها یعرف الواجب الوجود لذاته و تسبیحه
 و تحمده تسبیح انزل و تحمید قدیم ذاتی و لا عین لها موجود و لا حکم لها مفقود و نقصان
 بر و سبجانه عشق که مستحشیه فیض وجود است و وید و باعشق باعتبار جدلیت
 و فیاضیت میگفت که ای ساقی از ان می بینی وجود مفاض که دل و دین نیست
 چرکن قدیمی یعنی قبح استعداد مرا که بوجود در علم نیمه کرده بوجود در عین برکن
 که این قبح بان می جان شیرین نیست زیرا که من از مر و کی عدم عینی بواسطه
 قبح استعداد خود با فیضان ان می بزندگی وجود عینی میرسم اگر هست
 شراب خود و آن کس کسی یعنی مجوبان چون حکیم و متکلم زیرا که ایشانرا اعتقاد
 است که فیض وجود مفاض وجود مفیض است بالذات معنیه و قبح جام خود را این
 یعنی کشف و شهو و من تقاضای آن میکند که وجود مفاض همان وجود حق سبحانی

که باعتبار عموم و انبساط مرعیان ممکنات را وجود مفاض و فیض میگویند
 ساقی که بجای وجودی عینی افاضه وجود بر مایات میکند چندان شراب هستی
 که وجود مفاض است در جامی سی یعنی اعیان ثابته که بعدم خارجی موصوف اند
 ریخت که غزل از صفای می یعنی وجود مفاض و لطافت جام یعنی جام اعیان ثابته
 در هم آمیخت رنگ جام که احوال و احکام هر عین ثابته است و رنگ مدام که ظهور است
 در عین یعنی احوال هر یک از احوال آن دیگر متمیز نیگردد و گاه نسبت ظهور
 که حال وجود است با اعیان میکند هر گاه نسبت سایر احکام که احوال اعیان
 بوجود همه جام است و نیست کوی می پس احوال و احکام و نسبت ظهور همه مضاف
 با اعیان باشد و این اشارت بحال صاحب فرق قبل الجمع است یا مدام است یعنی
 وجود و نیست کوی جام پس همه مضاف بوجود باشد و این اشارت بحال صاحب
 جمع است چون هو یعنی اعیان ثابته رنگ آفتاب گرفت یعنی بوجود منضیع شد
 ریخت رواشت از میانۀ ظلام یعنی ظلمت عدم روزی یعنی پر تو وجود شب یعنی
 اعیان ثابته باعتبار ظلمت عدمیت ایشان با هم آشتی کردند کار عالم باعتبار
 وجود عینی از آن گرفت نظام صحیح ظهور در مرتبه وجود عینی نفس زد نسیم غایت
 که متعلق بوجود اعیان ثابته بود در مرتبه عین بوزید و زیای بود بافاضه وجود بر
 اعیان ثابته و خورشید آمد سحاب فیض یعنی فیض تهکس چندان باران وجود
 مفاض که اشارت بانست حدیث نبوی نم رشش علیهم من نوره بر زمین استعدا

یعنی استعداد اعیان ثابت بر وجود عینی را با وجودی که در نفس یعنی -
 ارض استعدادات الاعیان الثابت بر نور بهائی تجلیات وجودی عاشق یعنی
 اعیان ثابت بر آب حیات که وجود مفاضل است شد از جواب عدم درین
 بر ناست بهائی وجود یعنی هستی یافت زیرا که یافت هست اگر چه علم بیافت
 ناز و در پیشید کلامه شود یعنی حضور مع الحق سبحانه بر سر خدا لیکن آن
 شود حاضر نبود لاجرم چون بود و نشود و خود مر وجود و نشود و را حاضر بود
 بحکم انجذابی که فرع را با اصل می باشد که شوق بر میان است و قدم در راه
 طلب نهاد و آن علم بعین آمد و از گوش آغوشش و این مصرع احوال نفسی
 است که از اینجا که گفت عاشق سیراب آبجوات شد تا اینجا مذکور گشت و ج معنی
 وی آن می شود که از مرتبه ثبوت بر مرتبه وجود عینی آمد و می شاید که تعلق بر این
 باشد که قدم در راه طلب نهاد و ج معنی آن می شود که از مرتبه علم بود بر مرتبه سبحانه
 بر مرتبه شود و عیان آمد یعنی آن را که میدانست باید و آنرا که می شنید و گفت
 نشد و این معنی لائق از سابق مناسب نرمی نماید تخت بار که بحسب ملوک
 بقرب نواخل متحقق شد و بصروی حق بود و دیده بکشد و نظرش بر جمال معشوق افتاد
 باشعور با که آن جمال شوق است گفت ارایست شمعیا الا و ایت الله فیه لیک
 محقق را که وحدت در شوق است و نخستین نظر بر نور وجود است و این چون
 صاحب قرب نواخل بود و ادراک و شهود مستند بودی بود و حق سبحانه را ادراک

بمنزله بصرد چون بقرب فیض ترقی کرد و از خود نظر کرد و بگی خود او را یافت و او را
 و شهود را مستند بوی دید و خود را بشابه آلت تصور نمود و گفت بلبان الجمع قلم
 انظر بعینه یعنی غیر عینی امی نفسی و ذاتی اولم انظر بذاتی غیر ذاتی عجب کارست و طفره
 حالیت ع چون من به معشوق شدم عاشق گیت * اینجا عاشق در چشم
 شهود و خودش عین معشوق آمد چه درین مقام دریافت چه او را از خود بودی
 نبود تا بآن بود عاشق تواند بود پس عاشقی نیز مستند معشوق باشد زیرا که
 او یعنی عاشق شهود که عالم کین یعنی همچنانکه نبود در ازل در عدم بر فراز خود است
 و معشوق که عالم یزل یعنی همچنانکه همیشه بود در قدم بر فراز خود است بی معیت وجود
 غیر و هو الان علی ما علیه کان فی الازل من عدم معیت وجود الغیر
 معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا چون وصل در گنجدهجران چه کار دارد
 لمعه سیوم در بیان کمال است بلکه شهود وجودش در منظر و مجالی و ماتبع
 هاست شهود من لا احوال عشق از روی معشوقی هر چند داریم خود را بخود یعنی بی وطست
 مطاهر و مجالی میدید خواست که در آئینه عاشق یعنی آئینه مطاهر و مجالی
 نیز حال کمال معشوقی خود مطالعه کند زیرا که دیدن چیزی فی حد ذاته چنان
 نیست که در آئینه بسبب آنکه خصوصیت آئینه در وی پسیزی فی افزایش که بی
 آئینه حاصل نیست ویرا لایبم نظر در آئینه عین عاشق یعنی ذاتی
 که در صورت خودش متکلمین خصوصیت که مقتضای خصوصیت منظر بود و نظر

گفت راست یعنی بلاخطه خصوصیت المنظر ام اما بلاخطه النفس الحقیقه هذا
العين المتجلی فی العین المتجلی فیہ او العین الباصرة حاشا حاشا تکرار کلمه تنزیه
می تواند بود که نظر بختیستین ظاهرت و نظریات باشد یعنی بهر یک از خشتین ظاهرت
و نظریت که نظر میکنم همه منهم باعتبار اطلاق ظاهرهم و باعتبار تقید منظرهم و اطلاق
و تقید صفت من و صفت من عین من فان منزه من اثبات الالین چون در
آئینه عین عاشق صورت خود دید عاشق صورت خود گشت و در بدیه بحیثم در
جهان انداخت و چون بختیم حقیقت بین دگر می به بینی که به نقش خود است
فتمه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش چون از کلام سابق
چنان معلوم شد که ظاهر در آئینه عین عاشق صورت معشوق است محل آن بود که
محب را تو هم آن شود که معشوق یا پیری از وی در عاشق حلول کرده است
طهور معشوق را در عاشق بطور آفتاب در ماه تمثیل میکند و میگوید ماه آئینه
افتاب است میتواند بود که از ماه نور مقید بطور در جرم وی خواهند و بافتاب
ربطه ملق برهم و جنبه مکملت میان مثال و ممثل که بر وجه کمال واقع
می باشد زیرا که برین تقدیر حکم بآنکه همچنانکه از ماه و خورشید است نیست
کذاک لیس فی ذاته من سواشی و لانی سواه من ذاته شئی نه بران
خواهر بود که میان ماه و آفتاب تشبیه است چنانکه میان منظر و ظاهر چه
یک حقیقت را باعتبار تقید منظر گویند و باعتبار اطلاق ظاهر و اگر چنانچه

از ماد و اجزای آن دو جسم نیز خواهند یافت خبر به آن نخواهد بود که از جسم
یکی از جسم دیگر هیچ نیست اما نه بسبب وحدت پنا که در مثل نه بکلیس و نه بخلیت
و قوله لیس فی ذات من واه شئی از برای تعینم مانده است و اگر در ادای قعود
لیس فی سواه من ذات شئی کافیت پنا که در هر را در آینه ما ظاهر شده است
بنا به سبب کند و در اینجا گویند و همچنین صورت محبوب را که محبوب در مراتب آن
صورت ظاهر شود و همچنین مضاف کنند پنا که مولانا شمس الدین که شئی حقیقت علیه
درین رباعی بآن اشارت کرده است هر نقش و صورت که انطباق را حکام و آثار اعیان
ثابت به تحقیقات ظاهر وجود است پیدا است آن صورت آنکس است که نقش
آراست در یابی کن که وجود قدیم است چو بر زرد موی نو از صور حوادث خوش
خوانند و صورت موج را مضاف بآن موج دارند و آن موج و حقیقت در سیات
و صورت موج مضاف بوی چنانکه کثرت و اختلاف صور امواج بجزر و مد و کثرت و کثرت
همچنین اسما چه آلی و چه کونی که بمنزله امواج از مسمی را یعنی وجود حق را بجا که بشناخت
بجست من جمیع الوجوه متعدد کنند زیرا که اگر اسما آلی است موجب قعود
است در نمودن و حقیقت بود و دریا چون بسبب تاثیر حرارت افسانند یعنی
اجزاء صفا رشته بجانب هوا متصاعده گردد و بخار گویند متراکم شود و بهر هم
نشینند بر خوانند فرو چکد و متقاطر گردد و باران نام نهاد جمع شود و در
گردد و باران گویند و چون بدین پیوندد همان دریا بود و متصاعداً بخار و بخار وجود

الواحد بطوره بصور التعینات الالیه والکونیة بحر ثابت علی ما کان علی فی القدر
 من الوحدة الحقیقه ان الحوادث ای التعینات الطارئة علیه امواج وانهار ای
 مثل الامواج والانهار بالنسبة الی بحر الماء فکما لا یتکثر بحر الماء بتکثر الامواج
 والانهار فکذا لا یتکثر الوجود الحق للطلق بتکثر التعینات لا یجئیک ای لا یمنعک
 اشکال ای تعینات تشاکلها ای تشابه ههنا لا اشکال تلک الامواج والانهار
 عین شکل فیها ای فی تلک الاشکال فی ای تلک الاشکال بسبب کثرتها استار
 وحجب علی وجه وحدة الوجود الواحد المستبها قعره این بحر ازست و ساحلش ابد
 و این قعر و ساحل ویرا نظر بوجود موهوم ما حاصل آمده هست و گرنه باعتبار
 ذات بحر ساحلش قعر هست و صخرش بیکران و برزخ فاصل میان ازل و ابد
 تویی تو بحر فی حد ذاته کیفیت از توئی موهوم حادثات تو دومی نماید و بازل
 و ابد منقسم میگردد زیرا که چونتو نبودی وحدت صرف تو چون چندان آری و ترا مبدا
 و منتی لازم وجود را باعتبار عدم انتها از جانب هدایت ازل گفتند و بجهت عدم
 انتها از جانب نهایت ابد اگر تو خود را فرا آب این دریا دهی و در وی نا پذیر شوی
 برزخی که آن توئی قست از میان بر خیزد بحر ازل تا بحر ابد بیامیزد و اول که است
 بزرگ آخر که ابد است برآ و آخر بزرگ اول نماید نه اول مانده آخر یعنی اولی و آخر یکی بود
 امروز چه و دیروز و فردا هر جا یکی بود باعتبار حقیقت زمان زیرا که حقیقت
 زمان را باعتبار مقارنه با موهوم حادثه حاضره امروز گویند و باعتبار اقتران

با موجدانه متفرغه وی و بریر و نظر باقران با موجدانه آتیه فردا پس توان از این
 اعتبارات فردا یعنی متفرغ و بشود و بنا در واحد فرد متحقق باشد تا بدوق در مانی که این
 اعتبار چهارگانه یکیت انگاه که از همه متفرغ شده باشی و بنا در واحد فرد متحقق گشتی
 چون دیدم که شایسته در نظر شود و خود همه تو باشی زیرا که چون کسی در مشهود خود
 فانی شود خود را از بیند و چون مشهود او همه باشد وی نیز همه باشد و تو در میان
 نه زیرا که تو از تو ی خود فانی شده همه خواهی که باشی ای او باشی
 و بنزد یک خویش هیچ باشی لمعجم چه صا ر م در بیان آنکه مشوق
 و محبوب بلکه عاشق و محب نیز در همه مراتب حضرت حق است بجهان بدانکه خیرت
 حق بجهان و تعالی از مقتضیات عزت و وحدت و قهر احدیت اوست زیرا که
 در مقام احدیت وی بموجب کان التذلل مکن معنی نمی بیند چیر نمود لا علما ولا
 عیسا تخت تجلی که گردان بود که خود را بشیون ذاتیه خود دانست و بر صورت آنها
 بر خیزد پس گردان اعیان ثابت در مرتبه علم متعین شدند و ثانیاً منضج با حکام
 در عین ظاهر شد و موجودات عینی خارجی گشتند پس هر
 یک از آنها در نسب را چون عاشقی و معشوقی و ذاکری و مذکوری و عارفی و معرونی
 در هر یک که فاعله گشتند عزت و وحدت و بود حق بجهان و عموم سربان وی
 در تقاضای آن کند که این نسبت جزو این ثابت نباشد و در مرتبه
 است که این نسبت ثابت باشد حقیقت ثابت نباشد بلکه در این ثابت است

اینکه شیخ مصنف رضی الله عنه میگوید غیرت معشوق ان اقتضاکر که عاشق که
 بواسطه اشتغال وی بر امور متعدد متغایره باشد یا مختلفه محتاج است و نه
 احتیاج ویرا محبت آنها ثابت غیر او را یعنی غیر معشوق را چه آن غیر عین عاشق
 و چه غیر او دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود را تجلیس مذکور یا آنجا
 عین همه اشیا را که در تاهر چه را دوست دارد و بهر چه محتاج شود او بود
 غیرتش غیر در جهان گذاشت ۴ لاجرم عین جمله اشیا را شد ۴ اینجا بداند
 تو کیستی و آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اگر کوئی که دوستی
 آدمی فرمود را چون بواسطه آن باشد که معشوق خود را عین اشیا کرده است
 جمیع اشیا درین برابر اند پس چرا خود را دوست تر باید داشت گوئیم
 محبت بقدر معرفت میباشد و شک نیست که آدمی بخود اعراض است از همه چیز
 و لذا معرفت ویرا بنفس خودش کلید معرفت حق ساخته اند که من عرف نفسه
 فقد عرف ربه تا من نبری که هست این رشته یعنی سلسله وجود اشیا
 دو توی که هر توی را وجودی باشد مغایر وجود توی دیگر که یکی را اصل گوی
 یکی را فرع یک توست یعنی یک وجود است خود اصل و فرع که آن وجود
 را باعتبار اطلاق اصل گویند و باعتبار تقید فرع نگویند این سلسله
 وجود اشیا را دست همیشه وجود مطلق است که اصل است و یک پدید است
 بمن یعنی نیست نمود و جهای از تعذات غلقه است که فرع اند شک نیست

که این جماعه من حیث الظهور لیک بدو یعنی قیام من بدوست و وی قیوم
 منست زیرا که اگر چه ظهور مطلق در مراتب بمقید است قیام مقید مطلق است چون
 آفتاب با سطوت نور خود در آئینه ما بد آئینه خود را در سطوت آن نور کم کرده آفتاب
 پندارد و در بعضی نسخ چنین است که خود را آفتاب یابد لاجرم خود را یعنی آفتاب
 را که خود پنداشته دوست گیرد چه همه چیز محبوب است بر دوستی خود و در
 حقیقت اوی او که متعلق دوستی و مناظره احکام اوست آفتاب است
 چه درین حال در نظر شهود او ظهور او راست یعنی آفتاب را آئینه قابل تبیین
 نیست ظهور آفتاب را و خصوصیات وی در سطوت نور آفتاب مضمحل شعر
 لهرت شمس نعبت فیها ۴ فاذا اشرفت فذاک شروق - میگوید رباعی
 خورشید نخت حجاب بودم بشکافت ۴ چون ساءه دلم بسوی نابود شد نت
 از آئینه نیستی من چون بتافت ۴ مکیس دلم او را خود و خود را آفتاب - اوست
 که خود دوست میدارد و در تو یعنی دوستی تو مر خود را دوستی اوست مر خود را
 در تو که منظر اوی هم از روی محبی و هم از روی محبوبی ازینجا معلوم شود
 که لایح الله غیر الله بلکه لایح و لایحوب الا الله چه معنی دارد مفهوم گردد
 که لایری الله لا الله بلکه لا رائی و لا امری الا الله چه اشارت است روشن
 گردد که لایذکر الله الا الله بلکه لا ذکر و لا مذکور الا الله چه را گویند مبرهن گردد
 که مصطفی صلی الله علیه و سلم بهر چه میگوید اللهم تعنی بسمی و بصری مگر می گوید

معنی که چه به مقتضای قرب و نوافل سمع و بصر من تویی و انت خیر الوائین
 ای الباقین یعنی چون سمع و بصر صوری فانی شود و سمع و بصر معنوی تویی
 باقی خواهد بود و شهر تبارک الله و ارت عینه حجب و فلیس علم الا الله مانده
 یعنی بزرگوار خدائی که پوشانید عین ذات ویرا حجابهای عالم امکانی
 عجب همه حجابها دوست و مهر دانش و نبیسی که نسبت بوی ازین حجابها
 سر میزند فی الحقیقه دانش و نبیسی دوست که از آنها سر برزده است شهر
 قدحیت شیت فان الله ثم وقل و ما شیت عنه فان الواسع الله و یعنی
 هر طرف که خواهی گری که بدرستی که خداستعالی حکم فرموده فایما تو واقع شد
 بهمانجا است بلکه گریزده آن طرف در صورت تو هم دوست و گوی هر چه خواهی
 به حکم فرموده ان الله واسع علیهم کنجائی آن دارد که هم بصورت هم گویند کان
 و هم بصورت هر چه میکند بر آید پس هر که گوید و هر چه گوید همه راست باشد
 ازها چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذ و ردار که شعر خود گفت
 حقیقت خود و خود بشنید و زان روی که خود نموده بود خود دید یعنی
 هر سخن که گفت و هر صفت که کرد و ازان روی یعنی من و همه الباقی که خود نمود و خود
 از روی را در عظام موجودات به حقیقت گوینده آن سخن و شنونده آن هم
 و بست و پس همچنانکه نماینده آن روی و بنیده آن وی است و پس عنید
 رضی الله عنه که لسانی است از الله حق سبحانه و تعالی گفت سالی است

تا با حق حق سخن میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم یعنی جنید رضی الله عنه
در جمالی خلق حق را میدید و شنونده ویرا میداد آنت و مجربان پنداشتند که با
خلق میگوید و شنونده ایشانند بلکه جنید نیز در میان نبود و حق میگفت و مجربان
می پنداشتند که جنید میگوید میگوید سميع موسى عليه السلام هم او می شنید که زبان
شجره گشت که انی انما انت رب العالمین شعر خود میگوید راز و خود می شنود و وزما
مشما بهانه بر ساخته اند و محکم در بیان اختلاف منظر در هر آن و لنا و ت لهم
خا هر حسب اختلاف منظر محبوب در هر آئینه خواه در تجلیات وجودی
و خواه در تجلیات وجودی و خواه در تجلیات شهودی هر قطعه روئی دیگر
نماید یعنی با کس دیگر و هفتی دیگر ظاهر شود و هر دم بصورتی دیگر بر آید زیرا که
صورت بکلم آئینه هر دم و در گون می شود و آئینه هر نفس بحسب اختلاف احوال
یعنی احوال استعدادات و در گون میگرد و زیرا که تجلی هر صورتی متجلی در استعداد
دیگر می بخشد و هر استعدادی تقاضا صورت دیگر مغایر صورت پیشتر میکند
پس لا ینزال استعدادات در فرمایش است و صورت بحسب آن در نمایش است
قطعه در هر آئینه روئی دیگر گون می نماید جمال او هر دم که در آید
بکسوت خدا که بر آید بصورت آدم به بیت ثانی مناسب مقام نیست
زیرا که کلام در آنست که در هر آنی واحد و در هر آنی بصورت دیگر متجلی است
و بیت ثانی افاده آن میکند که در دو مراتب بد و صورت متجلی است این افاده

عن الآخر مگر گویند که مراد آنست که در هر آئینه در هر آنی به گوت خوابی آید
 و در آنی دیگر به صورت آدم یعنی مختلف ازینجا است که در تجلی تکرار نیست
 که هرگز در یک آئینه بیک صورت دور روی نه نماید و در دو آئینه بیک
 صورت پیدا نماید ابو طالب علی قدس سره میفرماید لا تجلی ای ان الحق سبحانه
 فی صوره واحده تشخص احد مرتین و لاقی صوره واحده لاشین و الای لازم التکرار
 فی التجلی و هو عبث و تعالی الو احد الحق عن لیت سوال اگر کسی گوید از عدم
 تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است
 یکی بطلان جزا و ادون مکلفین در دنیا و آخرت زیرا که مکلف در وقت جزا
 غیر آنست که در وقت عمل بود و دوم حشر اجساد و جزا اعمال و بحشر اجساد جزا
 اعمال ثابت شده است شرفا و کثفا جواب گوئیم که بنای ثبوت امرین مذکور
 بر تبادلات و حقیقت است و آن منافی اختلاف در صور و احوال و نشاط است
 شعر چون جالش صد هزاران رو داشت بود در هر دو دیدار دیگر یعنی در فیض مقدس
 از جمال خویش به رخساری دیگر تا مانند بیج ذره بی نصیب بود و هر سر مرده را یار دیگر
 لاجرم کوئی که یک یک ذره راه در و روش پرده اش یار دیگر که مناسب است
 است میتواند بود که بیت اول را اشارت دارند بعدم تکرار تجلی در منظر اهر
 مختلفه در مرتبه علم که اعیان ثابته اند و بیت ثانی را بعدم تکرار در منظر مختلفه
 در عین که اعیان خارج اند و معنی متین آن باشد که چون جالش که ظاهر

وجود است صد هزاران روی داشت انشب اعتبارات شیون و صفات
 ویرا در عین ثابته هر ذره از ذرات موجودات در تجلی علمی غلیبی نمود و دیدار
 دیگر بود لاجرم هر ذره را بهر دلیلی با دیگر در تجلی وجودی عینی رخسار دیگر
 مناسب آنچه استعداد آن یافته بود در تجلی علمی غلیبی است چون یک اصل
 عدد استقها هم است و سوال و جواب آن آنست که میگوید از بهر آن پتان بود هر
 گرفتاری دیگر و حاصل سوال آنست که واحد که صفت اطلاق دارد و از خواص
 و احکام خصوصیات اعداد مقدس چرا اصل و منشأ اعداد شده و تکرار تجلیات
 بصورت اعداد برآمد و حاصل جواب آنست که سر و حکمت درین آنست که تا هر دم
 گرفتار دیگر یعنی عددی مقید بر تبه خاص پیدا شود و مظهر صفاتی از صفات و ا
 مطلق گردد و لاجرم بجهت تفاوت استعداداتی که عاشقان را که طالبان
 و مریدان اند و عارفان را که بسر توحید شناخته شده اند اما به نهایت کبار
 رسیده اند و محققان را که به نهایت رسیده اند واقع است هر عا
 ف از نشان دیگر دهد و هر عارفی از و عبارتی دیگر گوید و هر محققى اشارت
 دیگر نماید و سخن همه اینست تا که سه عارف تناسخت و حسنک و احد و کل
 ای کل و احد منوالی ذاک الجمان بشیر - یعنی عبارات ما در بیان جمال با کمال تو
 پراکنده است اما جمال تو در آن پراگندگی جمع است و در آن کثرت صاحب
 وحدت و هدف سهام اشارات ما از ان عبارات حسن بیکانه و جمال

با و دانه است و چون درین بیت عربی متفاوت عبارات ارباب اشارات
 صریح کرد بدین دو بیت فارسی لمیت آن تفاوت را بیان میکنند و می گوید
 طارکیان روی خوبت ۴ چون درنگرند از گراها ۴ در روی تو روی خویش نیستند
 بنه متجلی در صورت متجلی ۴ مشهور ایشان گردد و نهایت تجلیات ذاتی این می
 باشد چنانکه ارباب آن گفته اند و شک نیست که حقایق اصحاب تجلیات متفاوت
 بس تجلیات باین متفاوت باید بود و نشانی که از آن باز دهند مختلف و می شاید
 این را از تجلی ذاتی عام تر دارند بلکه دعوی کنند که تعمیم ظاهر تر است زیرا تفاوت
 شانما شیخ عطار هکس فرماید ۴ هر چه دانی آن تو باشی پیشک ۴ گر
 رانی از خزان باشی یکی ۴ و امیر سینیه رحمه الله گوید ۴ قومی که ز جمله بشی و ند
 را آئینه عکس خویش دیدند ۴ و فی مضمون الحکم التجلی فی الذات لایکون الا بصورت
 المتجلی ۴ دانی که برین شود یعنی شهود این معنی که محبوب در آئینه هر لحظه رو
 دیگر نماید که اطلاع دهند لمن کان له قلب یعنی آنرا که صاحب دل شده باشد
 و قلب دل خود و احوال مثل قبض و بط و خوف و رجاء و انس و هیبت و غیره
 به حسب هر یک از اینها دل را استعدادی مرتجلی حق را بصورتی خاص حاصل آید
 قلب او یعنی تعقل حق را بسمانه در صور یعنی صور تجلیات مطالعه داند کرد و از آن
 مطالعه فهم تواند کرد که مصطفی صلی الله علیه و سلم چرا فرمود که من عرف نفسه
 اسی قلبه سقی قلبه فی الاحوال و افادته کل حال ۴ استعداد و اعمالا بصوره خاصه

من صور التجليات فقد عرف ربّه تبارک القصور و جنید رضی اللہ عنہ بهر چه گفت
 بلون الماء لون اناء یعنی آب را فی حد ذاته هیچگونه رنگ نیست رنگی که در وی نمود
 می شود رنگ آن ظرفی است که آب در وی است اگر آن ظرف بنرست آب سبز
 می نماید و اگر سنج سنج و اگر زرد زرد و همچنین نجلی حق سبحانه مطلق و وحدانی
 است و در وی هیچ نوع تقید و خصوصیتی نیست مگر بحسب استعدادات قوایل و نظام
 میگوید یعنی جنید رضی اللہ عنہ صورت یعنی حکم اختلاف آئینه در استعداد قبول صور
 هر دم بصورت دیگر مغایر صورت بیشتر متبدل شود چنانکه دل بحسب تنوع احوال
 بهر خطه استعداد وی و صور تجلیات را مختلف میگرد و در هر صورت از صور تجلیات
 بصورتی دیگر مغایر صورت بیشتر متبدل میگردد و تا اینجا سخن تبدیل و صور
 تجلیات بود بحسب تنوع احوال دل پس میخواهد که تنبیه کند بر آنکه تقلب دل
 در احوال بحسب تقلب حق سبحانه و شمیون افعال لاجرم میگوید در حضرت
 که مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که مثل القلب کرشید فی فلاة یقلبها
 الريح طهراً و بطنائی مثل دل آدمی زار و چون پرست که باد آنرا در پیاپی بدست
 تصرف خود گرفته از رو به پشت و از پشت برو میگرداند اصل این ریح که گرداننده
 دل است آن ریح تواند بود که مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم از آن نفیس الرحمن تعبیر کرد
 از اینجا که فرمود لا تسبوا الریح فانه من نفیس الرحمن زیرا که تجلیات حق سبحانه جمیع
 شیون از مقتضیات رحمت رحمانیت است که نفس الرحمن از آن تبصیر رفته اگر خواهی

که از لغات این لغت بعضی لغت الرحمن باین لغت که بر لب ما گذرانند که اصل این
ریاح آن ریح تواند بود بوی بشام جان تورسد و دو کارستان کل یوم هوا
فی شان نظاره شوند بطر کشف و یقین بین که تجد دهمه افعال و احوال که در مرتبه
امکان نماید مترتب بر قلب حق است سبحانه در شیون تا عیان بینی از تنوع تو در
احوال از تنوع اوست در شیون و افعال پس معلوم کنی که لون اناء لون
اناء به اینجای یعنی در محلی که بدانی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شیون
و افعال همان رنگ یعنی همان معنی دارد که لون المحب لون محبوبه است که چون
احوال دل تابع تجلی حق باشد بشیون و افعال پس دل بمنبر له آب باشد و صورت
تجلی بنمایه اناء پس باین اعتبار معنی لون الماء لون اناء به همان معنی لون المحب لون
محبوبه باشد و حاصل این سخنان آنست که حضرت حق را سبحانه نسبت بدل صاحب
تجلی و دو نوع تجلی واقع است یکی آنست که دل بحسب ان منقلب است در احوال پس
و اینجا دل تابع تجلی است و تجلی متنوع و برین تقدیر لون الماء لون اناء به یعنی لون
المحب لون خیمه باشد و دیگر تجلی است که مترتب بر استعداد دل است بحسب قلب
در احوال و اینجا تجلی تابع و دل متنوع و برین تقدیر لون الماء لون اناء به یعنی لون
المحبوب لون محبه باشد و از اینجا معلوم میشود جواب آن سوال که قدوة العرفا خواهم
ابوالوفار رحمه الله تعالی تبیخ آورده است و آن اینست که قدوة اهل دانش و تقوی
بنویسد جواب این فتوی محو که چه باشد مراد شیخ خفیه رحمه الله از مر لون الماء

از چه فرمود صاحب لمحات پیکس آنرا که شیخ کرداد و عکس آن چیست آنکه رنگ
 محب و هست رنگ حبیب بی همتا پس ملاحظه این دو اعتبار کوئی شش
 رقت الزجاج و رقت النحر و قشایم بافتش اکل الامر و کما ناه و لا قدح
 و کما ناه قدح و لا نحر یعنی هر یک از آبگینه و شراب زبکه رقیق و لطیف اند
 و بصفت بکدیگر برآمدند آن دیگری مینماید گویا که همه شرابست و آبگینه است
 اینجا که اعتبار کنیم که آب گینه بصفت شراب برآمده است یا همه آب گینه است
 و شراب نیست چون اعتبار کنیم که شراب بصفت آب گینه برآمده است
 همچنین وقتی که تبعیت تجلی مردل را اعتبار کنیم گویا همه دل است و چون تبعیت
 دل مرتجی را گویا همه تجلی است و ترجمه این دو بیت در لمعه دوم از نظم شیخ
 مصنف مدس سر گذشت اینجا که گفت از صفای می و لطافت جام الایات
 اما اینجا در بیان تجلی وجودی ایراد یافته بود و اینجا در بیان تجلی شهودی و الله
 تعالی اعلم لمعه ششم در بیان آنکه هر یک از محبوب و محب
 آینه یکدیگر اند و هر یک بطور آن دیگر بر می آید و بخصوصیت خود متعینست
 نهایت این کار حواه بطریق سلوک باین نهایت رسند و خواه بطریق جذب
 است که محب محبوب را آینه خود بیند شهود در اینجا که باشد نه محبوب و خود را
 آینه او پس شهود در اینجا محبوب باشد نه محب یعنی نهایت کار جمع است میان
 این دو بیت و آنرا مقام جمع الجمع گویند و این مرتبه سیوم باشد از توحید

حالی و مرتبه چهارم احادیث جمیع است که مرتبه تکمیل و وراثت مقام محمد است
و آن جمیع است میان احوال سه گانه پیغمبر تعظیم و نهایت علی الاطلاق
این مقام است و مقام جمیع الجمع که شیخ مصنف رضی الله عنه آنرا نهایت گفته است
نهایت اضافی است بیت هر که که در صفای مرغ یا رنگرد و گرد و همه جهان
بحقیقت مصورش و این بیت ناظر بآنست که محبوب آئینه است و محبوب مشهور
و مشهور و چون حقیقت محب انسان کامل احادیث جمیع مطابق است از آن جهت
گفت که از مشهور خود در آئینه محبوب گرد و همه جهان بحقیقت مصورش بیت
چون باز در فضای دل خود نظر کند و بیند چو آفتاب رخ خوب دلش و
و این بیت ناظر بآنست که محب آئینه محبوب باشد گاه این یعنی عاشق شاهد یعنی
معشوق آید و او یعنی معشوق مشهور این یعنی عاشق گاه این مشهور که معشوق است
ناظر او یعنی عاشق گردد و او یعنی عاشق منظور این یعنی معشوق درین مقام
لشخ مختلف است و مقصود ظاهر است گاه این بزرگ او را بدرگاه او بوی بن
گیرد و هر یک از اسم اشارت و ضمیری تواند بود که کنایت از عاشق و معشوق باشد
بیت عشق مثله است رنگ آمیز که حقیقت کند بزرگ مجاز که عاشق است
برآرد و اما بیت ثانی را که اینست که بدام آورد دل مجبور و بطر از دست ندهد
ایاز - باسوق کلام مناسبتی ظاهر نیست گاه عاشق را حله بها و کمال که طاعت
خاص معشوق است در پوشاند و بزرگوار حسن و جمال بیاراید تا چون در خود نظر کند

در این بیت ناظر بآنست که محب آئینه محبوب باشد گاه این یعنی عاشق شاهد یعنی معشوق آید و او یعنی معشوق مشهور این یعنی عاشق گاه این مشهور که معشوق است ناظر او یعنی عاشق گردد و او یعنی عاشق منظور این یعنی معشوق درین مقام لشخ مختلف است و مقصود ظاهر است گاه این بزرگ او را بدرگاه او بوی بن گیرد و هر یک از اسم اشارت و ضمیری تواند بود که کنایت از عاشق و معشوق باشد بیت عشق مثله است رنگ آمیز که حقیقت کند بزرگ مجاز که عاشق است برآرد و اما بیت ثانی را که اینست که بدام آورد دل مجبور و بطر از دست ندهد ایاز - باسوق کلام مناسبتی ظاهر نیست گاه عاشق را حله بها و کمال که طاعت خاص معشوق است در پوشاند و بزرگوار حسن و جمال بیاراید تا چون در خود نظر کند

همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه او بیند گوید سبجانی ما اعظم ثانی من مثلی و هل
 فی الدارین غیری و گاه لبس عاشق در معشوق پوشند تا از مقام کبر و استغنا
 که مقام اصلی اوست نزول فرماید و عاشق را به گری کند که انی حق ملک محب
 نتیجتاً علیک کن لے مجا میگوید سبجانی ای عمر زده یار محمد از من باش و در خلوت
 انس را ز دار من باش و سوگند بحق من که من یار تو ام و تو نیز بحق من که یار من باش
 گاه دست طلب این یعنی معشوق زیرا که معنی طلب با برادرت نزدیک است و ارادت
 صفت معشوق است با من او یعنی عاشق را آورند که الا طالع شوق الا برار الی القائن
 زیرا که شوق مستلزم طلب و ارادت است و گاه شوق او یعنی عاشق از گریان
 این یعنی معشوق سر بر زند که انی لاشد شوقاً الے القایم گاه این یعنی معشوق بپایگاه
 یعنی عاشق شود که رایت زبلی فقلت من انت فقال انا انت میگوید ریاچی
 وی گفت که ای عاشق شیدا تا تو و یکتا شدی از دوئی یکم ام یا تو و دیدم او را
 بچشم او پس گفتم و ای جان جهان تو کیستی گفتا تو و این اشارت بقرب نوافل
 است زیرا که رویت را بخود اسناد کرده است و آلت آن عین حق را داشته
 و گاه او یعنی عاشق گویانی این یعنی معشوق آید که فاجره حتی لسمع کلام الله و این
 اشارت بقرب فرایض است زیرا که کلام را اضافت بحق کرده پس متکلم حق باشد
 و شک نیست که آن سان نبی بوده است صلی الله علیه و سلم پس وی آلت
 حق بوده باشد در نظر **ه** در عشق چنین لوا العجاها باشد یعنی مراتب وی در

جمع الجمع که در لفظ گذشت و در قرب نوافل و فرائض که اینجا مذکور شد منحصر
 نیست و دو نیست که این را اشارت بر مرتبه چهارم دارند که مراتب احوالیت و ثبات
 محمّد است لفظ هفتم در بیان ظهور عشق باطلاقه در جمیع نظایر و بروز
 او بکسوت مشوقی بر همه مدارک و متاع عشق باطلاق ذاتی خود در همه
 موجودات چه علی غیبی و چه وجودی شهادی سازی است زیرا که اول ظهور
 شیون ذاتیه خود تجلی کرد اعیان ثابته که ماهیات اشیاء اند در مرتبه علم متعین
 شدند و ثانیاً منضج باحکام و آثار اعیان ثابته در عین ظاهر گشت موجودات
 خارجی ظاهر شدند و مراد بر بیان وی در همه عموم تجلی اوست مر موجودات
 را ظاهر او باطالین هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود لاجسرم نگریه
 جمله اشیاست و کیف نیکر عشق و مافی الوجود الا بهو یعنی چون ناشناخته ماند
 عشق و حال آنکه در وجود نیست الا عشق ریاضی در کون و مکان هیچ بنیم جز عشق
 پیدا و نهان هیچ بنیم خبر عشق + حاشا که ز سیر عشق غافل مانم + چون در دهر
 هیچ بنیم خبر عشق - و لولاه مظهر مظهر و اگر عشق نبودی ظاهر نشدی آنچه
 ظاهر شده است زیرا که حقائق اشیاء صور تجلیات اوست و ظهور ایشان
 بتجلی وجودی او بعد از حصول شرائط که آنها نیز از صور تجلیات اوست پس کو
 در هر مرتبه از ان مراتب اگر مفقود بودی ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است
 و مظهر من الجبر و آنچه ظاهر شده است از عشق ظاهر شده است و این ثبات

بنده است اوست مرثیا را و با محب نظر یعنی هر چه ظاهر شده است بقدر ظاهر است
 و این ^{انسان} خوبت وی است که وی بذات خود ظاهر است و بطور سائر اشیا باوست
 و محب سار فیه یعنی عشق ساریست در آنچه ظاهر شده است چنان سربانی
 که دانست بل هو محب کله یعنی بلکه آنچه ظاهر شده است همه عشق است چنانکه تحقیق
 پیوست رباعی تر از دوست بگویم حکایتی بی پوست و همه از دست دگر
 نیک بنگری همه اوست و جمالش از همه ذرات کون مکتوف است و حجاب
 تو همه بناداری تو بر توست و حب یعنی محبت و دوستی چنانکه سخنان آنده شعر
 است بان ذات محب است یعنی صفت ذاتی محب است و لازم متمنع الانفکاک
 از وی و از جهت مبالغه درین لفظ ویرا ذات او گفته و عین او یعنی نفس
 او محالست که از محب مرتفع شود زیرا که هیچکس نیست که از محبت امر کوئی یا الهی
 صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچکس مرتفع نتواند شد بلکه
 تعلق او منتقل شود از محبوبی بمحبوبی و فی الحقیقه متعلق آن حب در همه محبوبان
 محبوب حقیقی خواهد بود و باین معنی اشارت کرده است درین بیت شعر نقل
 فزاد کجیت شیت من الهوی * اما محب الا محب الا محب الا اول * میگوید دل
 خود را به مرتبه که خواهی از مراتب دوستی نقل کن که وی در همه مراتب تعلق
 بمحبوب اولین دارد رباعی با آنکه محبت قبله گاه دل است و هرگز نه شود
 رابطه عشق توست و صد جای کنی که سبق عشق درست و عشق تو بود در همه

بیا بر نخست بهر کرد دوست داری و بهر چه روی آری او باشد اگر چه ندانی شمع
 و کل مغزی محبوب بدین لهه جمع هم لک قد دانوا و فطنوا یعنی هر محبی که شایسته
 و فریفته محبوبی شده است و فرمان برداری او میکند از هر جنس که باشد آن محبوب
 جمیع آن محبان حکم فرموده و قضی ربک لا تعبد الا اياه فرمان برداری تو میکنند
 و بندگی تو بجای می آرند و له نمی دانند مشغولی اگر کافر زبنت آگاه گشتی به کجا
 در دین خود گمراه گشتی به آنانکه بعشق این و آن ساخته اند و عاقل و تو عشق اینان
 باخته اند و حقا که ندیده اند در روی تیان چه سبز روی ترا اگر چه نشناخته اند
 مگر میگویند ریاضی میل خلق جمله عالم تا ابد به گشتن است و گرنه سوست
 جز ترا چون دوست نتوان داشتند و دوستی دیگران بر بوی نت - غیر او
 نشاید که دوست دارند بلکه محال است زیرا که هر چه را دوست دارند بعد از محبت
 ذاتی که خویش معلوم نبود یعنی دوست میدارند و نمی دانند که چه را دوست
 میدارند و آن اثر مناسب باشد میان ذات محبوب و محب بی انضمام امری
 دیگر از اوصاف و افعال پس متعلق محبت ذاتی جز ذات تواند بود و شک نیست
 که هر ذات ظل و فرع ذات حق است سبانه پس محبت آن هم راجع محبت
 ذات حق سبانه باشد همانانکه شیخ مصنف قدس سره رجوع محبت ذاتی
 را محبت حق سبانه ظاهر دانسته است و لهذا اثبات آن نکرده و الا در تقلیل از
 چاره نیست یا جبرین دوست دارند یا بهر احسان و این هر دو غیر او را نه شاید

چه حسن خوبان بر تو جمال اوست بلکه عین آن بلاخط اتحاد انظار و المنظر و برین قیاس
 است احسان محسان شعر منکل ملیح حسن من جمال و معارف بل حسن کل ملینه -
 یعنی هر خوب و که میرانه حسن را سرمانه بازار دلربای کرده آن پیرانه از خزانه بیکرانه
 جمال مطلق پیش او عاریت است خواه بر سر بازار بطور و ذکورت باشد و خواه در زاویه
 انقطاع و اندشت الا انت که این حسن و احسان پس پرده اسباب و چهره احیاء محبت است
 قبله نظر مجنون کجب ظاهر هر چند جمال لیلی است اما کجب حقیقت لیلی آئینه مجنون
 پیش نیست که عکس جمال مطلق در آن ننوده و لند اقال یعنی از برای آنکه جمال مجازی
 همان جمال حقیقی است که در صور مجازی ننوده و قلیل عشق آنرا بشرط عفت و کتمان قدی
 باند نماده اند و مرنبه شهادت داده چنانکه در حدیث وارد است که من عشق کتم
 و عفت مات مات شهید یعنی هر که محبت وی جمال صوری را بحد عشق انجام دهد و در
 این عشق بخواهی نفس نیار آمد و آنرا بقصد چاره سازی با اغیار در میان نهد
 و اندوه آنرا از دل بیرون نهد و در آن اندوه از هستی فانی خود بمیرد هر آینه
 از سعادت شهادت بهره گیرد و بشرط عفت و کتمان از براس آنت که عفت
 دلیل است بر آنکه سبب محبت یکی از ان مناسبات است که در مقدمات مذکور شد
 نه میل طبعی شهوانی و کتمان بران دلالت میکند که محبت مضاف بان سر و جوی
 است که مکنون و باطن است نه بنفس و طبیعت تا با نشا و انظار یعنی پنجاه جوی کند
 و نظر مخفی از حسن لیلی بر جالی است یعنی جمال مطلق که هر چه خزان جمال مطلق نماید

در مطاهر و مجالی همه صبیح است زیرا که ظاهر و باطن هر جمال مطلق است متعین بر صفیات
عدمی و تقیدات اعتباری پس آنچه در مطاهر معارف جمال مطلق است بر تقیدات
و تقیدات که روی در عدم دارند قبیح است و اگر مجنون ندانان عدم جمیل یعنی
جذب جمیل است و چون در ادای مقصود اثبات جمال مرا حضرت را کافی نبود
بلکه از حصر آن در روی چاره نیست میگوید غیر او را نشانید که جمال بود و شعر
آنرا که بخود وجود نبود و او را از کجا جمال باشد و بهوجب الجمال و خدا تعالی
دوست میدارد جمال را چه جمال در هر مرتبه که باشد چه آسمی و چه کوئی محبوب لذت
پس هر کس که مشاهده آن کند چه حق و چه خلق آزاد و دوست دارد و از اینجا لازم می
آید که محبت در حضرت حق سبحانه منحصراً باشد با آنکه مقصودی آن تمام نمی شود لاجرم
نصرت با مختار آن میکند و میگوید او است نه غیر او که چشم مجنون مثلاً نظر جمال
نمود میکند در حسن لیلی مثلاً و بدین معنی مجنون مثلاً خود را در صورت لیلی مثلاً دوست
میدارد و شعر مرد عشق تو هم توئی که توئی و دائماً بر جمال خود نگران - و چون
معلوم شد که جمال و محبت جمال هر دو منحصر است در آن حضرت پس بر مجنون
بشرط آنکه نظرش که همان نظر حق است سبحانه بچشم وی در آئینه حسن لیلی
بر جمال مطلق بود قلم انکار نرود زیرا که آن فی الحقیقه نظر حق است بر جمال
حق و مجنون در میان فی شهر این چنین عاشقی که می شنوی و در همه آفتاب
گودش نیست - می تواند بود که با کمال شمع باشد و مصدری نمی باشد که غیر

مشیج باشد و افاده تنکیر کند یعنی چنین عاشقی که در مظاهر مقیده جمال مطلق بنید و بان
 حاضر باشد عاشقی که متعلق آن در مقیدات مطلق باشد هر کدش روزگار نایاب
 بود میهات میهات یعنی دور نیست که عشقه چنین با عاشقی چنین یافت شود زیرا که ناسا
 از بشریت خود خلاص نیابد این سعادت و برادست ندید و از هزاران یکی را این
 خلاصی روی نماید شهر دعوی عشق مطلق مشنور نسل آدم به اینجا که شهر عشق است
 انسان چه کار دارد - یعنی دعوی عشق جمال مطلق با عشقه که خودش مطلق باشد
 باعتبار مطلق مشنور نسل آدم یعنی ما دام که به بشریت گرفتار است و از گرفتاری
 بخود رهایی نیافته اینجا که مقام چنین عاشقیت هر اسم انسانیت را چه کار و چون
 جمال و محبت جمال را در حضرت حق سبحانه و تعالی منحصر داشت میخواهد که بیان کند
 که همه موجودات جمیل اند و محبوب پس میگوید هر چه بینی آئینه جمال اوست پس
 همه جمیل باشند قال تعالی الذی احسن کل شیء خلقه لاجرم همه را دوست دارد
 و چون در نگری خود را دوست داشته باشد زیرا که جمال اوست که در آئینه
 اشیاء نموده خود هر عاشق که بینی چه آن عاشق حق سبحانه باشد چه بنده جز
 خود را دوست ندارد زیرا که در آئینه معشوق عشق جز خود را نه بنید و این معنی
 وقتی که عاشق حق باشد و معشوق بنده ظاهر است زیرا که همه موجودات مظاهر
 و مجالی جمال و کمال او نید و وقتی که عاشق بنده باشد و معشوق حق بنا بر آنست
 که وجه باقی حق سبحانه از آن برتر است که در دیدن شهود کند و در احاطه ادراک

در آید پس عاشق خود را بنده اما در آئینه وی لاجرم عاشق هر که باشد حسنه خود را
 دوست بگیرد و المؤمن مرآة المؤمن و الله مؤمن بیان این همه میکند اما بیان آنکه
 حق سبحانه در آئینه بنده جز خود را نبیند بنا بر آنست که از مؤمن اول بنده گیرند و از مؤمن
 ثانی حق سبحانه و اما بیان آنکه بنده در آئینه وجود حق جز خود را نبیند بنا بر آنست که از
 مؤمن اول حق گیرند سبحانه و از مؤمن ثانی بنده و اگر چنانچه از هر دو مؤمن حق بخوانند
 بیان آن میکند که رای و مرئی و مراتب همه حق است چنانچه از عموم سرایان و کی پیشتر
 در اول این لعمه مذکور شد مفهوم میگردد و چون بیان کرد که معشوق مراتب است و
 مرئی و روی عاشق از آن ترقی میکند و میگوید که مراتب بودن در معشوق منحصر
 نیست و مرئی شدن در عاشق بلکه هر چیزی را صلاحیت مراتب آن هست که
 در وی همه چیز مرئی شود و از برای بیان این معنی این بیت را ابراد می کنند که
 شعر رو دین بدست آرد که هر ذره خاک جامی است جهان نمای چون دگرگی
 یعنی تو دیده که بمقتضای کنت سمعه و بصره عین حق باشد حاصل کن که هر ذره
 از ذرات خاک زمین امکان محبت سرایان وجود حق سبحانه در وی با حدیث جمیع آئین
 است که همه خالق الهی و کونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در یک است
 رباعی دل یک قطره را که بر شگافی پدید آید از آن صد بحر صافی یک ذره
 و صد هزار خورشید و یک قطره و صد هزار دریا و آنکه مبین که محب در آئینه
 ذرات خود صورت محبوب بنده آن محبوب بود که صورت خود را در آئینه یعنی آیت

ذات محب بنید زیرا که شنود محب در محبوب با بصیر بود و بصیر او بمقتضای کنت سمع
 و بصیر دید و لسانه عین محبوست پس هر چه عاشق بنید و گوید و شنود از مبصر است
 و مقولات و سموعات با آنچه بنید و داند و گوید و شنود یعنی آلات بینش و دانش
 و گفتن و شنیدن یا عین بنده و داند و گویند و شنونده همه عین محب است و آید
 فاما سخن به وله و در بعضی نسخ و البینه نیز هست یعنی بد رستی که مانتحق و قایم بودیم
 و او قیوم است و از برای و نیم تا در بعضیات و اسما خود ظاهر شود و رجوع ماینر
 با استدلال در وی است پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و مسمع یعنی شنونده که
 حق است سبحانه و مسمع یعنی شنونده که بنده است و مطاع که حق است سبحانه و مطیع
 که بنده است از روی طور یکی اند زیرا که ظاهر مظهر اگر چه فی حد انفسها باعتبار اطلاق
 و تفسیر مختلف اند اما سبب ظهور متحد اند زیرا که ظاهر در مرتبه مظهر عین مظهر است و ویرا
 بی مظهر در آن مرتبه ظهوری نیست قال الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات المکملیه
 فهو عین کل شیء فی الظهور و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه و تعالی بل هو هو
 و الاشیاء اشیا چون درین معنی خفائی بود فرمود که اما فهم هر کس اینچنان رسد
 شهر هر گدائی مرد سلطان کی شود پادشاه آخر سلیمان کی شود و می تواند
 بود که ترکیب مرد سلطان و صنفی بود چون مرد گدا در بیت دوم و میثاید که ترکیب
 اخلاقی بود یعنی هر گدائی که از دمارت بهت نقد هستی را صرف نتواند مرد سلطان
 حقیقت کی تواند بود و طاقت تجلی قهر احدیت وی کی تواند آورد و هر ضعیفی که پشه و

باب تند باد فنا فی الله نتواند آورد و سلیمان تخمگاه بقایا الله نتواند شرب باغی
 فی عجب نیست گاین مرد کبد مده چونکه سلطان است سلطان کی شود و بود العجب
 کاری و بس نادر رهی و این جو عین آن بود آن کی شود و منش و تعجب است
 که چون محب و محبوب بحسب ظهور یا بحسب حقیقت عین یکدیگر اند چون یکی آن
 دیگری شود و مال آنکه صید درت شش شش دیگر تقاضای انینیت میکند و رنغ
 تعجب آن می شود که منظر و ظاهر اگر چه بحسب ظهور یا حقیقت عین یکدیگر اند اما
 بحسب اطلاق و قید غیر یکدیگر اند و اما منظر از حجاب قید و تعین بیرون نیامده
 است خود را غیر ظاهری پندارد و چون بواسطه سلوک یا جذب از قید تعین خلاصی
 یابد و قید تعین از نظر شودی بر خیزد در نظر شود خود نیز عین وی شود
 لمعه هشتم در اشارت تجلیاتی که از پهلوک را واقع میشود و بیان احکام
 آن و آن بر سه قسم است تجلیات صوری که در صور همه موجودات می باشد
 و ختم آن بر صورت صاحب تجلی میباشد و تجلیات نوری نیز در صوری داخل
 است و تجلیات ذوقی و آن در علوم و ادواق و معارف میباشد و تجلیات
 ذاتی اختصاص برقی که در باب نهایی است محبوب یا در آئینه صورت رکن
 نماید چنانکه در تجلیات صوری میباشد یا در آئینه معنی چون تجلی در علوم و
 لذات و امثال آن یا در ای صورت و معنی و آن تجلی ذاتی اختصاص
 برقی است اگر محبوب محال را بر نظر محب که صاحب تجلی است در کسوت صورت

مخلوقه و مدح و تحسین از شهود در آن صورت لذات تواند یافت که از ملاحظه قوت تواند
 خورد زیرا که بجای در کسوت صورت مغنی متجلی له نمی باشد اینجا سرایت ربی
 فی این صورت که آن سر دلالت این خبر است بر امکان ظهور حقیقت مقدس
 از صورت در صورت مابوی بگوید فاینا تو لوافتم وجه الله چه وجه دارد زیرا
 که چون امکان ظهور حقیقت در صورت ثابت شود چه فتم وجه الله آن خواهد بود
 که آن باعتبار ظهور است در جمیع صور موجوده در جمیع جهات و برین قیاس است
 آنکه بگوید و معنی الله نور السموات و الارض یا او در میان نهد که عاشق چه گوید
 شعر جهان را بلندی و پستی توئی * همه نیستند اینجه پستی توئی * چگونه بود
 معلوم کند که ناکس که گفت مصرع یاری دارم که جسم و جان صورت است
 همانکه جسم و جان ابدان حیوانات و ارواح متعلقه بدان مراد است لاجرم تعمیم
 میکند و میگوید چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت است - یعنی نه تنها
 جسم و جان بلکه باقی جواهر و جمیع مفولات تسع عرض نیز صورت و ظاهر است
 هر صورت خوب و معنی پاکیزه همانکه بصورت خوب آن خواسته است که مرضی
 آن اسی باشد که آن صورت منظر است و بمعنی پاکیزه آنکه از صفات صورت
 و لوازم آن شبر باشد و این تعمیم برای آنست که منظریت وی خصوصیت
 جمیع صورت و معنی ندارد که اندر نظر تو آید آن صورت است - چرا که گفته است
 که جلای اولی جلای محبوب و تهر احدیت او از درون برده معنی یعنی در

معنی بر عالم ارواح زیرا که تجلی له و ربکی معنوی حقیقت روحانیات ساک است
تاختن آرد محب را چنان آرزو یعنی از وجود گونی او بستاند که از وی یعنی از وجود
گونی او نه رسم ماند و نه اسم اینجا محب من حیث وجوده الگونی نه ازت شهود یابد
و نه ذوق وجود یعنی یافت شناسد و اگر لذتی و ذوقی بوی مضاف بود
وجود حقانی و بقا بعد الفنا تواند بود اینجا فانی من لم یکن که وجود ممکن است و
بقای من لم یزل که وجود واجب است با و روی نماید که شعر ظلمت من البیت
ای البیتة بعد فانی کان بلا کون لکن گفته ای گشت ایان فوخرج الضمیر
المقتضی موضع المتفصل علی غیر المختار یعنی ظاهر شدی مر آن کسی را که باقی
گردانیده او را به بقای خود بعد از فانی شدن وجود گونی او پس وی عباد باشد
بی وجود گونی زیرا که تو قائم مقام وجود گونی وی شده و اگر مجرب که فی حدیثه
مجرد و میراست از تعینات صورتی و معنوی حجاب صورت و معنوی از پیش
جمال و جلال این شریعت بر ترتیب لغت زیرا که جلال که مبنی از جلال است
تعلق معنی پیدا رود و جمال که شعر بظهور است نسبت بصورت پیدا یابد و جمال
سطوات ذات بی حجاب صورت و معنی اینجا با محب همه این گوید
در شهر به کوی با تو باشی با من به کاشفته بود کار ولایت یعنی حکمت بدو تن
رفت بر بند اصدیحه امر است و از مقوله قول است که اذا حیا بهر اشد لطل
نهر عیسی نهر عیسی جوئیست و بغداد که بنائی زراعت بسید موضح اینجا

بر آنست بر گناه که باران بسیار بار و وسیل از هر طرف در وجه و فرات جمع گردد
 و مزارع ایشان از آن سیلاب گردد و این مثل گویند پیش سلیمان از باد بفریاد
 آمد سلیمان گفت خشم خور حاضر کن گفت چرا اگر طاقت مقاومت او بودی
 خور از بفریاد نیامدی **س** خلق را روی کی نماید و در کدام آئینه در آید
 او و پوشیده نماند که در هر دو قسم آخر فانی بنده باشد در وحدت صرف الیک در پیش
 فانی اتم باشد و بقا مرتب بر آن اکل و لذت در بقا باشد و لهذا رسول الله علیه
 و آله وسلم میفرماید یا سالک لذه النظر الی وجهک و نمی گوید یا سالک النظر الی وجهک لذت
 بآن باشد که بعد از شهود که معنی است اثری صوری یا معنی بآن ترتب یابد که
 صاحب تجلی بآن مانند باشد و الله تعالی اعلم لمعه بهم در بیان آنکه شهود و هر
 از معشوق و عاشق در آئینه آن دیگری چه چیز است و در بیان مراتب شهود
 عاشق و نهایت آن محبوب آئینه محبت است پس محبت وقتی که بقرب نوافل متحقق
 در محبوب چشم خود جز خود را نبیند چون بآن قرب متحقق شده باشد حکم آن خواهد آمد
 و محبت آئینه محبت محبوب در معنی حکم آن خواهد آمد و محبت آئینه محبوب است
 محبوب باشد در معنی و در محبت جز اسما و صفات خود مطالعه نه کند و نه بیند
 زیرا که اسما و صفات ظاهر بی اعتبار ظهور آن در ظاهر و ذات ظاهر باطن آمد
 و احکام ایشان در ایشان مستحج و بعد از ظهور ظاهر و در ظاهر تنها از الاحکام والا
 بیاید و هر چه در محبت است صفات او را معنی محبوب را که در ظاهر هر چه بیند

عین او یعنی عین محبوب یا بدلاجرم از آن به نفس محبوب تعبیر کند و در مخا طیه
 محبوب بملاحظه آنکه خود را آئینه او گرداند گوید شهر شهیدت نفسک فینا و هی
 واحدة و کثیرة ذات او صاف و اسماء یعنی در مراتبی را عیان مازات
 خود را که واحد است بوحده تحقیقی مشاهده نمود و کثیر به کثرت نسبی اسمائی زیرا که
 در هر یک از اعیان ما با هم دیگر ظاهر شده و بملاحظه آنکه محبوب را آئینه
 خود را ندانند گوید شهر و سخن فیک شهیدان بعد کثرتنا عینا بها اتحاد المرئی و المرئی
 یعنی ما در تو که محبوبی مشاهده کردیم بعد از نمود کثرت ما و ضمه لال آن در نظر
 شهو و ماعینی یعنی تحقیقی که بان از میان رایی و مرئی و دوی برخواست و هر دو
 یکی نمودند و آن حقیقت هستی صرف و وجود مطلق است که ذات حق و بی شایسته
 مراد بان عین محب باشد زیرا که چون محبوب آئینه محب باشد محب در وجه خود را
 نه بنی پس رایی و مرئی متحد باشند و این معنی بسطوق کلام مناسب تر نماید
 جام جهان نمائی من رد کطرب فرایست و این مصراع ناظر به بیت ثانی
 است اگر چه حقیقت نخست جام جهان نمائی تو و انیمصراع ناظر به بیت اول
 است - نگاه این آئینه او بود گاه او آئینه این نگاه که محبوب آئینه بود محب
 نظر کند اگر در و یعنی در محبوب صورت باطن و معانی خود را بنیض شکل بشکل
 ظاهر خود نفس خود را دیده باشد بچشم خود را زیرا که وی پسند بر قرب نوازش
 متحقق نشده است تا بمقرب حق سبحانه بلکه بحق دیده باشد قال الشیخ ضلی

فی الباب الثامن والاربعین نحو سبایه من الفتوحات المکیه فی معرفه الاسماء
الحسنه فی حضرت الاسم السلام فاذا حضر العبد فی هذا الحضرة وكان الحق مرآة له
فلیعین فیها من الصورة فان رای فیها صورة باطنه ومخائنه مشکته بکل
ظاهره فعلم انه رای نفسه وما حصلت له درجه من یکون الحق جمیع قواة و اگر
صورتی بنید جدیدی یعنی مثالی که بر صورت اجسام باشد اما از مقوله اجسام
نباشد غیر شکل خود و رای آن چیزی دیگر داند که هست که باین صورت متصور
نمده است و فی حد ذاته این صورت منزله است صوب محبوب دید و باشد
بجسم محبوب زیرا که محسوسیه تحتی است بقرب نوال و حق سبحا نه جمیع قوا
و یگشته است قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذكور انفا و آن را
یعنی العبد صورة غیر مشکته بکل جدیدی مع تسلط ان ثم امر ایا هو عنیه فتک
صورة الحق وان العبد فی ذلک الوقت قد تحتی بان الحق قواة لیس هو
و المراد بقوله رضی الله عنه صورة غیر مشکته بکل جدیدی ان یکون تلك الصورة
غیر مشکته بکل جدیدی واقع علی شکل ظاهر العبد کما یستدل به فی المقابل المذکور
ان ظاهره ان یکون الصورة جدیده لکن علی غیر شکل ظاهر العبد و یستدل به
که بر این نقیصه عبارت الشیخ معصف با عتاب شیخ در فتوحات مواتق است
بکسب حقیقت اگر چه بظاہر بحالت میاید و اعتراف یعنی شارحان مندرج گردد
اما اگر محسوسیه بود و شکل را آن محبوب بود و محسوس نظر کند اگر صور یعنی صورت

محبوب متجلی در آئینه محب مقید است بسبب آئینه که عین محب است و مراد بسبب آئینه
که عین محب است احکام و خصوصیات و سبب هر چه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی
حکم او را یعنی آئینه را باشد در صورت مرئی در و سبب یعنی صورت محکوم مغلوب
احوال آئینه باشد نه آئینه مغلوب می باشد چنانکه شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است
که لون الماد لون انائیة و جنید نا اشارت بصورت محبوب متجلی است و اما بآئینه
عین محب زیرا که تعین و تمیز صورت محبوب بعبء محب است اگر چنانچه محب
صورت محبوب را در آئینه عین خود خارج از شکل خود بیند یعنی کیفیت عین خود بیند
و مغلوب احوال و احکام خود نیابد بداند که آن صورت متجلی در آئینه و سبب مصور است
ولیکن از آن حیثیت که محیط است به همه صور ظاهر می تواند شدنه از آن حیثیت که مقید است
با حکام آئینه و الله من در انهم محیط قال شیخ رضی الله عنه فی الباب المذكور و الکان
العبد فی هذا الشهود هو عین المرأة و کان الحق هو المتجلی فیها العبد من کونه مرآة
ما تجلی فیها فان تجلی فیها بقیة لیسببها فالحکم للمرأة لا الحق فان الراقد یقیة بحقیقة شکل المرأة
من طول و عرض و استدارة و انحرار و کبر و صغر فترد الرائی الیه و الیهما احکام فیة فیعلم
بالقیة المناسب لیسبب المرأة ان الذی راہ قد تجل فی شکل صورتی فی انواع ما یعطیه
حقیقة فی تلك الاحوال ان راہ خارجا عن شکل ذاته فیعلم انه الحق الذی هو کل شیء محیط
و چون محب مفلس و بعضی نسخ بکامی مفلس مخلص است و مراد با خلاص آنست که تخلص
حقیقت خود از قیود محالی صوری و معنوی نکرده باشد و با فلاسفه آنکه از تعدد وجود

مضاف بخود و توابع آن مفلس شده باشد از عالم صور چه صور ظاهری و چه باطنی قدما
فراتر نهند متشش که از رق تفقید بصورت و معنی خلاص یافته است محبوب متعالی صفت
که از ورائی صورت و معنی متجلی است خواهد و در منجوبی فرو نیارد که مقید بود و بقید شکل و مثال
چنانچه در تجلیات صوری باشد یا به بند علم چنانچه در تجلیات معنوی در خیال که مثال متصل است
و آن نیز از قبیل تجلیات صوری تواند بود جمله صوری از شهود او محو شود و محبوب با یواسطه
صور خواه ظاهری و خواه معنوی بنیزیر که انانی تبیین الحق عند اتمسحلال الرسو یعنی حق و حقیقت
حقیقی گاهی ظاهر شود و تبیین گردد که رسوم بشری و نسب امکانی سر ترفع و ناچیز گردد و در پا
ما تو بآشی و او جدا باشد آسمان از زمین و نور از فی فی نقش خود بر تراش و او بسیار
ما تو شود جمله جهان یک شی ر با عی در تنگنای صورت معنی چگونه کنده یعنی در تنگنای
تفقیات صوری و معنوی معنی مطلق که فی حد ذاته از همه مبراست کنجائی ندارد و لان الصور
معنویت کانت و صورتیه محدوده و الحقیقه تجلیات با فکلت ترفع الحقیقه و در تنگنای گدایان
سلطان چه کار دارد و بنگه تقدیم الباء المضمومه علی النون جایز آگونی که خست و بنه در و
نهند صورت پرست غافل معنی چه داند آخره یعنی آنکس که بمشاهد صورت مقید است
مقید است از آن معنی مطلق که بآن صور ظاهر شده است غافل از آن مطلق راجع داند
دازان چه بهره تواند گرفت کجا بال جانان پنهان چه کار دارد و جمیع نهی که بدست
انجیل صریح است و همانا که حرف کاف و اول آن از تحریر کاتبان است که نیا
نوم آنکه آن معنی چه داند واقع شده است اسما فک کرده اند و آن معنی نیست که یافته است

و بر تقدیر اسفاط کاف معنی چنان میشود که او یعنی صورت پرست غافل با جمال بیانات
که آن معنی مطلق است پندار معنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صور متغایر و کبریا
و از آن چه بجهه دارد و جمیع مصلح ثانی ناگید مصلح اول میشود و الله تعالی اعلم لمعه هم
و بیان آنچه ظاهر و مظهر را لاحق میشود و انجبت خصیصیت مظهر و آنچه مظهر را عارض
میشود و انجبت ظهور ظاهر در ظهور و عرصة وجود عینی و ایم صفت محبوب است یعنی صفت
وجود مطلق زیرا که وجود مطلق بخود موجود است و در وجود خود احتیاج به چیزی ندارد و همچنین ظهور
بر بصایر و ایضا صفت وی است لیکن بشرط انصباع وی با حکام محب که عین
است لا مطاقا زیرا که من حیث الاطلاق و من نیز باطن است و خدا و کمالات صفت
محب یعنی عدم ظهور و عرصة وجود عینی صفت عین ثانی است فانها ثابت است بر حجت
الوجود همچنین عدم ظهور بر بصایر و ایضا صفت غیر ثابت است و ظهوری که ان
وی میشود بتجلیت ظهور ظاهر است چنانکه ظهور عظیم مستنیر بتجلیت قلب نور است و بواسطه
فوات وی و ذکر الشیخ صدر القنوی وی قدس الله تعالی سره الغیر فی الضل الاخر من
کتاب الصدوق ان الظهور للوجود و لکن بشرط التقید مع آثار الایمان فیه ان الباطن
محققه و آیه الایمان و لا وجود ایضا من حیث تفعل و تد و میداند بود که حکم با آنکه
در ایم ظریف صفت محبوب و خدا صفت محب است پسیت ظاهر است و مظهر است ایشان با
لازم المظهر به حیث ظاهر باطن لاین حکم ظلم المرأة فالمرأة اذا امتلأت بما یطبع
و اما تری و انما یلی انطباع نقد اقبل کل مظهر به المظنوع و این مناسب میباشد با حکم

بعد ازین تذکر میشود که چون صورت محبوب عند الحق الوجودی و الشهود
 در آئینه عین محب ظاهر شود آئینه یعنی آئینه عین محب بحسب حقائق خود یعنی
 حقایق که ما خود است در و س از ذاتیات و عرضیات در تجلی وجودی
 با امور که بان متحقق شده است در سلوک از احوال و مقامات در تجلی شهود
 محبوب ظاهر را حکمی بخشد که آن حکم بیش از ظهور در آئینه نبوده باشد یعنی با حکام خود
 منبصغ گرداند چنانکه در آئینه محسوس می بینی که احکام و س از اسد اذ و ط ل
 و غیره با صورت منطبع در و س تاثیر میکند چنانکه ظهور صورت ظاهر در آئینه
 او را یعنی آئینه راسمی بخشد که پیشتر از آن ظهور آن اسم بر آئینه مطلق نشد
 چون اسم موجود و اقسام آن از جوهر و عرض و انواع و اشخاص آن زیرا که اعیان
 ثابته که صورت معلومیت آنها بیاید و مرتبه علم ما دام که آئینه وجود مطلق نشوند و چون
 مطلق منبصغ با حکام ایشان نشود موجود نشوند و اسم جوهر و عرض و اسماء انواع
 اشخاص ایشان بر آنها بحقیقت مطلق نه گردد و این در تجلی وجودی است و اما
 در تجلی شهودی چون اسم مرید و عارف و محقق و غیر این ها از اسمائی که بر بنده
 بحسب اختلاف تجلیات مطلق گردد زیرا که تاحق سبی نه فعلی بر باطن بنده
 بصفت زادت تجلی نه کند و بر امرید نه گویند و همچنین در سایر اسماء **مصرع**
 و لزت ای ابا با ان نوان اعجبات و ای اعجوبات حقیقت لرغایه لوزن
 و همانا که این مصرع از زبان محب است میگوید که بزاد مادر من که عین ثابته منست

حقیقت الرعایة الوزن و همانا که این مصراع از زبان محب است میگوید
 که نژاد مادر من که عین ثابته منست پدر خود را که محبوب است اعنی الوجود
 المطلق زیرا که تعین عین ثابته وی تجلی علی غیبی و وجود مطلق حاصل آمده
 است پس وجود مطلق اعتبار تجلی علی غیبی و والد عین ثابته وی باشد و ولادت
 وجود مطلق از عین ثابته باعتبار آنست که بعد از ظهور در وی منصبع با حکام وی است
 فنومن حیث التقید و الانصباع با حکامها منول عنها مقصود شیخ مصنف قدس
 سره از ایراد این مصراع این معنی است که مذکور شد اما مقصود ناظم که در خارج
 است قدس الله تعالی سره ظاهر اولاد ثابته است که اشارت باین ولادت
 است قول عیسی علیه السلام که یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و مصراع
 اخیر نیست کسح و ابلی شیخ کبر فی حجور المرضعات و این از لمعات نیست
 لیکن کاتبان در بعضی نسخ نوشته اند اینجا یعنی درین مقام که هر یک از ظاهر
 و منظر را در آن دیگر نوعی اثر باشد و بان اثر از یکدیگر متمیز گردند منی و مائی
 پیدا آید توئی و اوئی آنکه اگر دو یعنی استیاز حاصل آید و تا اینجا از اول
 لعه محتمل بود هر یک از تجلی وجودی و شهودی را و آنچه بعد ازین می آید
 نص است در تجلی شهودی مادام که محب را که قابل تجلی شده باشد جمال محبوب
 در آئینه صورت روی نماید لذت و الم صورت بندد اندوه و مشامی
 ظاهر شود و خوف و رجا گردد و وقف و بطن و امن گیرد زیرا که تجلی صوری

معنی محب متجلی له نیست پس این احوال که بر وجود متجلی له موقوفست یا بجلی صوری
جمع تواند شد بخلاف وقتی که آن تجلی از و رای صورت باشد چنانکه می فرماید
و میگوید اما چون محب بواسطه تحقق بقا لباس صورت از خود برکشد و در محیط
احدیت غوطه خورود در آن ناخیز شود و او را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم نه امید
دارد نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه فعلی خوف و رجا با ماضی و مستقبل بود
هر چند تحقق خوف و رجا نسبت با استقبال میباشد اما چون بعضی امور مستقبله
نتیجه احوال ماضیه است از جهت اشعار باین معنی ذکر ماضی نیز گردد و الا بر مستقبل
انحصار می بایست نمود و او در بحر غرق است یعنی بحر احدیت که انجانۀ ماضی و نه
مستقبل است بل حال است در حال شعر سگی کاندۀ عسک را افتد گم گردد
اندر روی و من این دریای پرشور از مک کمتر نیدانم و نیز غایت خوف یا از حجاب
بود که مانع شهود است یا از رفع حجاب که تبرسد که از سجات وجه سوخته گردد
و اینجا یعنی در مقام استهلاک در بحر احدیت بخت از هر دو امین است زیرا که حجاب
میان دو چیز فرض توان کرد و اینجا یعنی در مقام استهلاک بحر کی نمی تواند بود و از
رفع حجاب هم پاک ندارد و وجه از رفع حجاب کسی را پاک بود که ترسد که از تاب
سجات بکرم کوکشفها لا حرق سجات وجه کل ما انتهی الیه بصره من خلقه سوخته گردد
و من هو انار که کیف تحرق ع آنگس که باشد آتش ز آتش چه پاک دارد و اوله
بحرق بالنار من میس به و در متن همان مصرع ثانی مذکور است شعر نیست را

کعبه و گفت یکسیت ۴ سانه را درون پرست یکسیت ۴ اذ اطلع الصبح نجیم
 راح ۴ تا وی فیه سکران و ضلح ۴ راح خمر است یعنی وقتی که طلوع شود
 صبح کشف و شبهه و حقیقت احدیت از جهت اشراق نور ستاره راح محبت
 که مزیل ظلمات کثرت تعینات خلقیه است برابر شود در آن صبح همه
 تقابلات مست با هموشیار و می پرست با پرستگار یکی نماید و جل نیست
 بر نیغیه از جهت مناسبت مقام است و گرنه معانی دیگر نیز محتمل است
 و چون در کلام سابق مذکور شد که محب در کعبه احدیت مضحل و ناچیز
 میگردد و محل آن بود که محجوبان را توهم آن شود که مراد بآن فنا می نیست
 در نفس الامر نه در نظر شهود و خودش دفع آن توهم را میگوید نور یعنی
 نور مغلوب را شوز و بلکه نور مغلوب در و یعنی در نور غالب مندرج گردد
 چنانکه در نور نور ستاره در نور آفتاب اندراج می یابد نه آنکه نیست میشود
 ابو یزید را قدس الله تعالی سره گفتند کیف صحبت گفت لا صبح
 عندی و الاساء یعنی در وقت من اختلافی نیست که محاسبی صبح کشف
 و تجلی آید و گاهی شباحتجاب و استار روی نماید شعرا اینجا که منم نه
 باید اذ نه شام ۴ نه سیم اسید و نه حال و نه مقام ۴ انما الصبح و الماء
 من نیقید با بصقه و الا ناصقه لی یعنی در عالم تعالی و دور یکی که عالم صفات
 است صبح تجلی و ساء استار باشد و اهل آن عالم کسانی اند که بختها

خود مفید اند و مقام بی صفتی رسیده اند و آن متحقق گشته و من که در
 بحر احدیت ذات مضمحل شده ام و بکشف ذات متحقق گشته و اصفیت
 تجلی و استتار کی تواند بود ع چون نیست مرادات صفت چون باشد
 لمعه یازدهم در دفع شبهه چند که سالکان الی الله را روی
 مینمایند و بدان در و طه حلول و اتحاد و زندقه و احسا و می افتد این شبهه
 را از دو وجه دفع میکند یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له بطور صورت
 مری در مراتب تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد
 نیست بان بلکه میان صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت میشود در آئینه
 همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبت است مخصوص بجهت آنکه سبب انکشاف حق میشود و پدید آمده بی توهم
 حلول و اتحاد و بدین وجه اشارت کرده است اول که میگوید بدان که میان آئینه و صورت هر چه نه اتحاد که عبارت است
 از صیور در تشبیه شئی و احاطه ممکن بودن حلول که عبارت است از در آمدن چیزی
 در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقع نیست همچنین میان
 حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست پس گوید آنکس درین مقام فضول و که
 تجلی نتواند و از حلول و وجه دیگر آنست که حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب
 توهم در دو ذات یعنی دو موجود متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه
 هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت نبندد و در چشم شهود
 در همه وجود یک موجودی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق

باشد و بصورت ساز موجودات مقیده برآمده وی باعتبار ظهور عین مقیدیت
 باشد و مقید در مرتبه بطون عین وی پس وقتی که در اقیاس با مقیدات کنند
 عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما بیان مقیدات
 حلول و نفس الامر می تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشیئین
 مطابق حال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند شجر فی العین واحدة
 و احکام مختلف و ذاک سر لاهل العلم نیکشف فی ذوات حق که وجود مطلق است
 یکیت اما احکام اعیان ثابت که در وی نمایان شده است مختلف است
 زیرا که اعیان بحسب احکام ... و آثار متفاوت اند پس تعدد و کثرتی که مینماید
 نشان آن اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و اینمغنی که عین واحد است است
 و تعدد مستوهم ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدد باشند زیرا
 که برابر باب علم موهوب منکشف میشود نه بر اصحاب علوم که تبه صاحب
 کشف که حقیقت کار بر وی چنانکه است منکشف شده است کثرت در احکام
 بینند و ذوات چه داند که ذات او واحد است و تعدد و کثرت احکام متغیر و متکثر
 نگردد و زیرا که تغیر احکام در ذات اثر نمکند و از آن متغیر نگردد چه ذات را کلیت
 که قابل تغیر و ثبات نیست و آن کمال و جوب وجود و قدم و وحدت است پس
 وحدت ذات با احکام مختلفه متغیر نگردد و ذوات متکثر نشود بلکه متکثر نه نماید
 چنانکه نور فی حد ذاته بالوان الگبینه از حمریت و سفیدت و غیبه با

منصیع نشود اما چنان نماید که منصیع شده است شمع را لون للنور لکن
فی الزجاج بد + شعاعه قرای فیہ الوان + یعنی نور را که عین وحد است
درین مثال هیچ رنگی نیست لیکن زجاج را رنگ هست چون بر زجاج
پرتو آن نور می افتد و یکدگر پیدا میکند چنان بنماید که آن نور رنگین شده است
و یقین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه گویم
در چشم من آبی و می نگر تابیی قطعه آفتاب که هزاران آگینه تافته + پس
بزرگ هر یکی تابی عیان انداخته + جمله یک نور است اما رنگهای مختلف +
اختلافی در میان این و آن انداخته + یعنی پرتو هست حق و آفتاب وجود مطلق
بر آگینه اعیان ثابت تافته است و بصنع احکام هر یک از ان اعیان منصیع گشته
و متعدد نموده این تعدد و می بحسب نایش است و در حقیقت همچنان بر حرافت و
حدت خود است و این اختلاف از تفاثر احکام اعیان متوهم میشود رباعی
اعیان همیشهای گوناگون بود + کافئا در آن پرتو خورشید وجود
همیشیه که بود سرخ یا زرد و کبود + خورشید در آن هم همان رنگ بود
لمعه دوازدهم در بیان وصول سالکان تمامی سیر الی الله و تشرع
ایشان در سیر فی الله و تحقیق آن بر هر که بحقیقت از راه سلوک یا جذب
این درکشانند که در خلوتخانه نابود خود شنید و از ذات و صفات خود کرانه
کنید و خود را و دوست را و آئینه یکدیگر بنید در آئینه دوست خود را نگر دو

و در آئینه خود مطالعه اسما و صفات و دست کند پیش سفر که سیرالی است
 کند زیرا که سیرالی الله تافانی الله که فتح عبارت از است پیش نیست که لا هجرة
 بعد الفتح یعنی که همچنانکه بعد از فتح مگر هجرت بدین نماید و آبروی که بر هجرت مترب
 میشد منقطع شد همچنین بعد از فانی الله که بمنزله فتح مکه است هجرت سیرالی است
 نماید زیرا که سیرالی الله تافانی الله پیش نیست شهر آئینه صورت از سفر دور
 کان پذیرایی صورت از نور است و یعنی آئینه صوری که عبارت از ان آبن
 مصقول است از برای انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که
 بجانب صورت سفر کند جنبش نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت
 صفا و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد در وی
 منطبق میگردد و بی حرکت وی سوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل
 از خشویات صور کونیة خلاص یافت و نوریت و صفا و برافرو گرفت و ظلمات
 خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات و صفات
 الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه
 و تصقیل وجه قلبیت چون آن بصفا و مقالات رسید از ان مستغنی شد خود
 ازین خلوتخانه سفر نتواند کرد زیرا که سفر که سیرالی الله است تا اینجا پیش
 نیست فاین تذهبون یعنی چون در عین مقصود یکجا میرود از اینجا غربت
 ممکن نیست زیرا که الفانی لا بدولے او صافه لا سیامنه فی استی - درین

اشارت است که بحقیقت هست وی اهل فانی الله اند اینجا راه که عبارت است از
 مسافت است که میان نبی و خداوند است برسد طلب یعنی طلب وصول نه مانند
 زیرا که بعد از وصول طلب آن محال است قلق واضطرابی که از برای وصول
 باشد بیا آمد ترقی در مراتب سیرالی الله تمام شود اضافات ساقط افتد اشارت
 مضمحل گردد زیرا که اضافت و اشارت از مضاف و مضاف الیه و شیر و شازله
 ناچار است و درین مقام همه متقابلات لباس اثینیت بیرون کرده اند مکمل
 من که نبی از ابتدا است و حکم الی که شیر بانتهاست طرح افتد چه وجود را یعنی
 بجز وحدانیت وجود خود را اند و انتحانیت تا طرف تواند بود اینجا زبان حال
 صاحب خلوت همه این گوید شعر خلوت بمن آهوی فلم یک غیرنا و لو کان
 غیر لی لم یصح وجودنا و کان در موضعین نامه است وجود بمن یعنی یافت است نه معنی
 کون وصول و ضمیر وجودنا راجع بمن آهوی و ثانیث بنا بر آنست که شایع در عرف
 شعری عرب ثانیث محبوب است یعنی خلوت گزیدیم بآنکه دوست بسیارم
 ویرا و نبود و در آن خلوت کسی که غیر کی از ما هر دو باشد و شک نیست که چون در
 آن خلوت غیر هیچ یک نباشد میباید که ایشان لباس غیرت بیرون کرده
 باشند و اگر نه غیر هر یک باشد که آن دیگر است و اگر نودی آنجا غیر من بآنست
 که غیر می بودی یا ما لباس غیرت بیرون نکرده بودی در صفت نبودی یافت
 بودی با جملافه زیرا که اثبات غیر موجب تمیز است از غیر و تمیز تحدید است و تحدید

تقیه و میثاید که کان در موضعین نافقه باشد و اسم وی ضمیر کلمه من اهو ی
و تذکیر نباید ظاهر لفظ موصول یعنی خلوت گردیم با دوست و در آن خلوت وی
غیر من بخوابد اگر خواجه وی غیر من بودی درست بودی یافت و بطلان به چنانکه گذشت رباعی
یا یا خودم کرده بیکجای مقام * بجای که نه از غیر نشادنت و نه نام * بگر من
بودی گرفته با غیسر آرام * کی دولت یافت دادیم دست تمام * بلی بعد
ازین اگر سفری بود در و بود و در صفات او که آن سفر دوم است که سیر فی
الله گویند ابو یزید قدس الله تعالی ستره این آیت بشنید که یوم بخیر المتقین
الی الرحمن و فذا یعنی روزی که حشر کنیم پهنی کار آنرا بسوی رحمن گروه گروه
نفره زد و گفت من یکون عنده الی این بخیر ع آنکه نزدیکش جاست کجا
حشر کنند - دیگری بشنید گفت من اسم الجبار الی الرحمن و من القهار الی
الرحیم یعنی اگر چه سیر الی الله منتهی شده اما سیر فی الله باقی مانده است
و آنرا نهایت نیست پس میتواند بود که ویرا از اسمی با سمی حشر کنند قال شیخ
رضی الله عنه فی الباب الثالث و الثلثین من الفتوحات المکیه سمع ابو یزید
السطامی قدس سره قار بالقراءه بعد الایه یوم بخیر المتقین الی الرحمن و فذا
لی حتی ضرب الدمع المیر و صلاح و قال یا کیف بخیر الیه من هو کان ^{علیه}
ما جاء زمانا فسلمنا عن ذلک قلت و لیس العجب الا من قول ابی یزید
اعلموا انما کان ذلک لان المتقی طیب الجبار فبقی سطوته و الاسم الرحمن له

سطوة من كونه الرحمن انما الرحمن يعطى اللين والالطف والعفو والمغفرة فلذلك يحترق
اليه من اسم الجبار الذي يعطى السطوة والهيبة والله طليبين المتقين في الدنيا من كونهم
متقين على هذا السلوب تاخذ الاسماء كلها وكذا تجد بحيث وردت في السنة
السموات اذا قصدت حقيقة الاسم وتميزه من غيره فان له دلائل دلالة على
الاسمى به ودلالة على حقيقة والتي بها يتميز عن اسم آخر وازين كلام معلوم
مستند وكنهه شيخ اعرف قدس گفت که دیگری بشنید مراد شیخ است رضی الله
عنه وپوشیده همانرا که مراد ابو یزید قدس سره آن بوده باشد که متقی نزدیکی
او نیست ویرا چون ابوی حشر بکنند آنچه دیگری گفته است که متقی نزدیکی
اوست من حیث اسم الرحمن و مقابله الجبار پس ویرا ابوی حشر بکنند من
حیث اسم الرحمن بر مقابله مناسب می افتد واما اگر چنانچه مراد ابو یزید رضی
الله عنه آن باشد که آنکس که نزدیکی اوست یعنی در معنی متکلم است
و از مرتبه اسماء برگزیده ویرا ابوی حشر بکنند چنانچه چنان بگوید که مراد
تجلیات حق سبحانه را نماند نیست وگرنه تکرار تجلی لازم آید پس هیچ مرتبه از
مراتب تجلیات نخواهد بود که بعد از آن مرتبه دیگر نباشد پس ویرا از آن مرتبه
این شکر کنند و الله قد اعلم لمحمد و پیروان در بیان حجب نورانی و
ظلماتی که موجب است سفر کردن و سفر کردن موجب است از رفع آن حجب است محو نقاید
و از حجاب نور و ظلمت چنانچه حدیث نبوی باین مشیر است که ان الله یعین

الف حجاب من نور و ظلمت از بصر آن فرو گذاشت تا محب خود را فراموش کند و او را
یعنی محبوب را پس پرده می بیند تا چون دیده آتش نشود عشق سلسله شود
بجای آن محب مجرد عشق و قوت شوق پرده های کان ^{کمان} فرو کشد تا آنکه به تو سجا
جالی یعنی انوار جمال که اشراق آن موجب سحر و تقدیس ملایکه معجزین میگردد و
غیرت موهوم را که محب میان خود و محبوب توهم کرده است بسوزد و او
یعنی معشوق بجای او یعنی عاشق بنشیند و هکلی عاشق شود چنانکه پست
هر چه گیرد از او بدو گیرد و هر چه بخت از او بدو بختد ^{عاشق} یعنی هر چه گیرد از
معشوق گیرد و نه از غیر او و باو گیرد و نه بخود زیرا که معشوق عین قوای وی شود
است و بر همین قیاس است معنی مصراع ثانی گفته اند این حجب که از
حدیث مذکور مفهوم میشود صفات آدمی است نورانی چنانکه علم و یقین
و احوال و مقامات و جمل اخلاق حمیده و ظلماتی چنانکه جهل و گمان و رسوم
و عادات و جمل اخلاق ذمیه ^{پست} پرده های نور و ظلمت را بپوشاند
در یقین و در گمان دانسته اند ^{یعنی} در پرده های نور و ظلمت را که از
حدیث مذکور مفهوم میگردد از جهت بجز او را که و تصور فهم منحصر در یقین
و گمان و امثال آن از صفات آدمی دانسته اند لیکن اینجا حرفیت
اگر چنانچه حجب مذکوره در حدیث مذکور صفات بودی هر آینه این صفات
با موصوف آن سوخته کشند ^{دی} زیرا که لو کشفها لا حرقت بهجات و جهد

ما انتخبه اليه بصره من خلقه وفي بعض النسخ ما ادركه بصره ما سب بصره عايد با خلق
 تواند بود آن طريقه كه عايد با سم موصول باشد كه سبب من شده است بقوله
 من خلقه و برين تقدير ما ي اليه عايد با خلق تواند بود لا غير يعني اگر چنانچه خلق و
 و صاف خلق بر تقدير كشف حجب او صاف او را ك سجات كند يعني بان برسند
 و ميان ايشان پيچ واسطه نباشد نه آنكه آزا بسپند و بدانند سوخته شوند
 اما صفات از براي آنكه ميان صفات و حق سبحانه و عايد باي كه عين آن صفات
 باشند نيست و اما ميان موصوف از صفات و حق سبحانه از براي آنكه چون
 صفات سوخته گشتند ميان موصوف آنها و حق سبحانه و عايد باي آنها نمانده است
 و مي نميم كه خلق و او صاف خلق نمي سوزند و حجب يعني حجب مانع از سوختن ميان
 ايشان و سجات و ايم سدول يعني فرو گذاشته مي يا بم پس مي بايد كه آن
 حجب سدول او صاف خلق نباشند بلكه اسماء و صفات او يعني حق سبحانه
 تواند بود زيرا كه اگر غير اسماء و صفات خواهند از امور كوني چنانكه بعضي گفته اند
 كه مراد بحجب نوري و حائيات است از عقول و نفوس و بحجب ظلماتي و حائيات
 احراق ايشان عين كشف ايشان باشد نه امري مرتب بر آن تا جزي آن
 واقع تواند بود و درين مقام ما چارست از تحقيق معني حديث مذكور و تفضيل
 احتمالات آن تا آنچه صواب است ظاهر گردد پس ميگويم مي تواند بود كه هر يك
 از حجب و كشف و احراق را نظر بتجليات وجودي اعتبار كنند و مي تواند بود

که نظر تجلیات شهودی ملاحظه نمایند و همچنین احتمال دارد که ضمیر بصره عاید حق باشد
 یا بخلق در تقدیری که عاید حق باشد ضمیر الیه عاید بخلق خواهد بود و جنید چون متبارک
 و از قول مانتی الیه بصره آنت است که این انتها بعد از کشف حجب باشد و تعلق بصیرت حق
 بمیر بعد از کشف و قبل از کشف برابر است از انتها بصیرت بمعنی بی حجابی و بی واسطگی
 باید خواست که نسبت بخلق لازم انتها بصیرت و جنید بمعنی حدیث وقتی که نظر تجلیات
 شهودی اعتبار کنند این میشود که ان الله سبعین الف حجاب من نور و طلمه
 لو كشفها الله سبحانه عن نظر شهود بعض عباده افقته اشراقات نور الذات عن وجوده
 و وجود او صافه فی نظر شهوده حیث اتمیق بنیه و بین الله حجاباً یتمی علیه وجوده و وجود
 او صافه فی نظر شهوده و وقتی که معنی حدیث را نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند
 چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو كشفها الله سبحانه فی نفس الامر شبه
 الی الموجودات العینیه كلها او بعضها و تجلی بوحده الصرقة لاحتراق اشراقات وحدة
 الذات ارفع نسبت بالنسبة الیه تلك الحجب و اخرجه من مرتبة الوجود الی العین الی العدم
 و تقدیری که ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف قدس و اعتبار کر
 است ضمیر الیه عاید بحق خواهد بود و جنید بمعنی حدیث وقتی که نظر تجلیات شهودی
 اعتبار کنند چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو كشفها عن نظر شهود
 بعض عباده افقته التجلیات الذاتیة عن وجوده و وجود او صافه فی نظر شهود
 من انتها بصره الی تلك الاشراقات و در کما و پوشیده ماند که بنابرین معنی

انتحاء البصر بر حقیقت خود دست و احتیاج بتأویل ندارد و همانا که شیخ مصنف
 رضی الله عنه نظر همین جهت خود ضمیر بصره بخلق متعین داشته است و معنادار را
 عراض بر بعضی از انتحاء بصر لازم معنی خواسته چنانکه معلوم شد و وقتی که نظر
 بتجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود که ان الله سبعین الف حجاب
 وكشفنا في نفس الامر بالنسبة الى الموجودات العينية كلها او بعضها لا حرقت
 نوار الذات ما لم يبق بينه وبين الحق حجاب و ظاهر است که برین تقدیر انتحاء
 بصره بر حقیقت خود نخواهد بود زیرا که بعضی موجودات را قوه البصار و ادراک نیست
 و چون اوصاف خلق مثلاً که شیخ مصنف مدسسه ویرا از جمله ما انتهی الیه بصر
 داشته است و چون این تفصیل را دانستی بر تو ظاهر خواهد شد که آن کس
 که از حجب اوصاف حمیده و ضمیمه خلق خواهد آرزو حجب در تجلیات شهودی خود
 داشت نیست بوصوف آن و شک نیست که چون صفات و آثار آن
 ساک محو گردد و از نظر شهودی بپسند و بی صفت و بی نشان شود
 قابل تجلی ذاتی خواهد شد و سوخته خواهد گشت پس آنکه شیخ مصنف مدسسه
 سیگوید که می بینم که نمی سوزند راست نباشد مگر وقتی که آنرا صحت در تجلیات
 وجودی اعتبار کنند و از انتحاء بصر لازم آن خواهند که بی واسطه و بی
 حجابیت زیرا که بر آن تقدیر لازم می آید که اولاً صفات بسوزند و ثانیاً سوز
 آنها یعنی منعدم گردند فی نفس الامر و می بینم که نمی سوزند و منعدم نمی شوند

بلکه موجودند و در بعضی نسخ چنین است که می بینیم که با رویت یعنی سوزند و چنینند
 می باید که رویت را چون انتهای بصیر بر لازم معنی حل کنند تا مناسب آن گردد
 که اوصاف خلق را ادراک سبحات اثبات کرده است و چون شیخ مصنف قدس
 سره حجب را بر اسماء و صفات فرود آورد آن را تقسیم میکنند بنورانی و ظلمانی
 پس میگوید حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چنانکه لظون و قهر و جلال
 نشاید که این حجب که اسماء و صفات است مرتفع شود چه اگر حجب اسماء و صفات
 مرتفع شود احدیت ذات از پرده عزت بپا داشتیم بکلی مشکلاشی نشوند
 و ناخیز گردند چه انصاف اشیا بوجود بواسطه اسماء و صفات تواند بود هر چند
 وجود اشیا بتجلی ذات است که وجود بحت و هستی سادجست با تجلی ذات پس
 پرده اسماء و صفات اثر کند زیرا که اثر را از مناسبتی چار نیست و میان ذات
 من حیث هی و هیچ چیز مناسبت نیست اگر مناسبتی هست من حیث الاله اسماء و الصفات
 پس حجب او اسماء و صفات او تواند بودند نه صفات آدمیت چنانکه بعضی گفته اند
 چنانکه صاحب قوت القلوب فرمود و حجب ای الله سبحانه بالذات یا بصفات
 و حجب الصفات بالافعال و ظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفا^{بمعنی} بافعال
 تنزل است از مرتبه اطلاق و بالقرب منها بمرتبه تعبد و یقین تا ادراک
 ممکن گردد نه آنکه از ادراک امری ممکن لا ادراک مانع آید پس ایشان معنی
 مراد نیست است نه حجاب چنانکه بلکه ایشان محجاب یعنی آن مانع اند از سطوت

نور شدت اشراق آن که مانع رویت است و لهذا شیخ مصطفی قدس سره
 میگوید و اگر بحقیقت نظر کنی حجاب را ندانند بود شدت ظهور تحجب است زیرا که از
 بسکه ظاهر است ظهور روی دایم بی طریقان حدی میچسبند لوی حاضر نمی شود لما
 قبل و بعد با تبیین الاستیاء و بطوة نور مستتر پس هیچ دین را تاب اشراق
 انوار آن نیست شعر لقد بطنت فلم تطهر لذي بصره فکلیف یدرک من العین مستتر
 یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور و سطوت نور پس پدید آمدی بر هیچ صاحب
 دیده زیرا که دیده هیچ صاحب دیده طاقت اشراق نور ظهور تو ندارد و چگونه
 دریافته شود کسی که بسبب دیدن هر ناظر و حضور آن از ادراک نور ظهور روی شود
 ماند و دریافته نشود با خود چگونه دریافته شود کسی که من بهیای معنیه پنهان ماند و ملائکه دریافته نشود
 از دیدار خویش با خود چگونه دریافته شود کسی که با ذات نفس خود پوشیده باشد می بینم نفی نور و جاد از زیر آنکه وی
 دیده می شود و سایر اشیا بواسطه وی نمی دانم که جدی بنیم از جهت عدم ظهور و عدم طرمان ضد اجرام
 میگویم چیت حجاب روی تو هم روی است در همه حال و نهانی از همه
 عالم ز بسکه پیدائی و بیت آن این معنی را ادا میکند که خلق شده طوره
 شعر بجز چه میگردم صورت تو می بینم و از این پنجه چشم من نوعی آئی
 مضه بیت ناظر آنست که ما را بیت شنید و الا و رایت اندر فیه از رشک
 تا شناسد کسی ترا هر دم و جمال خود بلباس دیگر بپوشد و یعنی از رشک
 و غیرت آنکه مبادا کسی ترا بشناسد در هر آنی بلباس دیگر ظاهر شوی

زیرا که اگر ترا در یک لباس دائم یا مکرر بنید محل آن هست که ترا بشناسد و بچو
 آشنا شود نشاید که غیر ی اورا حجاب آید چه حجاب محدود را باشد زیرا که حجاب
 را از آن چنان نیست که بچو محبط باشد پس محبوب مخاط وی باشد و مخاط را البته
 محدود باید بود و او را حد نیست پس محدود تواند بود هر چه بینی در عالم صورت
 و معنی صورت اوست زیرا که صور صورتی و معنوی همه مقیدات اند و مقید
 صورت مطلق و او فی حد ذاته و مرتب الطوازه هیچ صورت مقید نه عکساری در حق
 او نباشد آن چیز خود نباشد زیرا که بقی همه موجودات وجود ایشان وی هست
 پس در هر چیز که وی نباشد آن چیز نباشد و در هر چه او باشد آن چیز هم نباشد
 بلکه همه او باشد منصف با حکام آن چیز و آن چیز فی نفسه معدوم مصرع تو جهانی
 لیک چون آئی پدید یعنی اتحاد تو با جهان خواه جسمانی و خواه روحانی
 من حیث الظهور است زیرا ظاهر با منظر من حیث الظهور متحد می باشی که با
 لیک چون کردی نهان یعنی جان این جهانی و متصرف در آن من حیث الباطن
 چون پدید آئی چون جهانی تمام من حیث صرافه ذلک چون نهان کردی
 چو جاویدی عیان من حیث اتحادک با مظاهر و هم نهانی هم عیانی هر دو می
 همه نه آئی همه نه این هم این و آن یعنی همه نه این آن ما استدراک لازم نیاید
 معه چهار و هم در بیان تائید و تنس و حجب و امکان از یکدیگر و
 تحقیق مقام قوسین و بیان سر و باطن آن که مقام او ادنی است

نیز میان ایشان محب و محبوب یعنی واجب و ممکن را یک دایره فرض کن که آنرا خط
 و نیم کنند که بر شکل دو کمان ظاهر شود مقصود ازین کلام تمثیل هویت مطلقه غیبیه
 است
 ایضاً و تمثیل انتشار ممکن واجب از ان با انقسام دایره بقوسین و تخصیص دایره
 بین تمثیل از ان جهت است که مثال میاید که قابل قسمت باشد و بوحدهت و بساطت
 قرب باشد نقطه قابل تمثیل نیست لعدم انقسام در خط متناهی و وضع که غیر
 محیط دایره است اگر قابل تقسیم است اما محیط دایره بوحدهت اقرب است زیرا که خط
 مساوی مشتمل بر نقطه نامی بالفعل که طرفین خط است بخلاف محیط دایره و در سطح
 و جسم خود کثرت زیاد است و حاصل این تمثیل آنست که هویت مطلقه غیبیه مبتابه دایره
 است و تنزل آن بمرتبه وجوب و امکان بمنزله انقسام دایره بقوسین و تعیناتی که ممکن
 را از واجب امتیاز کند خواه در مرتبه علم و خواه در مرتبه عین بمنزله خط فاصل بین القوسین
 و این تعینات امر است متوهم یعنی وجود حقیقه ندارد بلکه از نسب و اعتبارات حقیقت
 مطلقه است و اشارت باین تعینات است اینکه میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکان
 یعنی تعینات امکانیه که مابین الاشیاء ممکن است از واجب که مینماید در وجهی که هست
 بجهت حقیقت و در حقیقت نیست وقت مساوزه از میان امینی از میان ممکن و واجب
 طرح افتد و از نظر شود ساک بر خیزد نه آنکه فی الواقع منعدم شود دایره چنانکه
 هست فی الحقیقه در نظر شهود وی نیز یکی نماید سرقاب قوسین و باطن آن که مقام
 او ادنی است یعنی ادنی که جامع است میان اشیاء و احدیت و این

سزا بطن لعین تانی است که مرتبه قلاب تو بین و هویت است پیدا آمد بیت
 می نماید که است و نیست جهان از جزئی طبع در میان نور و ظلمت یعنی بینمایم که است
 جهان هستی حقیقی و نیست جز مثل طبعی و هویم حاصل میان نور و ظلمت شهر گر خوانی
 تو این خط مو هویم به شناسی حدوث از قدم به این اگر حقیقت این خط مو هویم
 را که تعینات امکانی است بدانی که وجود حقیقی ندارد و بشناسی که حدوث عبارت
 از ظهور حقیقت است تلبس با تعینات الامکانیه و قدم عبارت از بقای آن
 بر حرافت اطلاق و تجرد خود هر که این خط را که دایره سببی و انقسام یافته است
 چنانکه است بخواند و حقیقت آنرا که است اعتباری بداند یقین بداند که همه هیچ اند
 هیچ است که است اما اینجا حرفی است باید دانست که اگر چه این خط که
 دایره را بدو نیم کرده است از میان طلع افتد و از نظر شود سالک بر خیزد و صورت
 دایره در نظر شودی چنان شود که اول بودنی تو هم انقسام در طرق کثرت
 بوسی حکم خط و اثری که بروی مترس گشته بود زائل نگردد اگر چه خط از نظر
 شود زائل شود و اثرش فی الواقع باقی ماند زیرا که معلوم است که اگر ما بشود
 و عرفان را در مشاهده معارف خود تفاوت بسیار است و آن تفاوت
 بسیار است و آن تفاوت مقتضای تعینات ایشان است اگر چنانچه آن تعینات
 چنانچه از نظر شود ایشان بر خاسته است بحسب واقع نیز مرتفع شودی باین
 که میان ایشان بلکه میان ایشان و معنی سبحانه نیز در علم و شعور هیچ تفاوت نیاند

هر خيال كج مبر اينجا و بشناس كه هر كود خدا كم شد خدا نيت كه زيرا كه
 واحد نيت كه از اتحاد دوگانگي حاصل آيد و دروي ناچارست از دو پيروز و از اتحاد
 قنای احوال است در ديگرى فرو نيتش يعنى فردانيت و وحدانيت كه عبارت از
 تعالى برين امور نمانده است يا خود فردانيت حق سبحانه كه افراد و ليت يا وحدت آن
 وحدت را نگذاشته كه در دوسر برده احويت ذاتيه كه در دوي سچ ثابتيست
 شمع و من بعد نماهاتدق صفاته و ما كتمه اعطى لذيه و اعطى يعنى خدا نيت مرتبه
 مخطوفاصل بين الواجب الممكن را نعل گردد و سرفاب تو سين پديد ايد مقامى است
 كه صفات آن در غايت وقت و نهايت خفاست و ان امر است كه پوشيدن آن
 در تحت استار جلال نزديك حصول آن و فور بآن بهره ناك ترست و با جمال نهم
 مشكلم را و سامع را مصرع كسى را دل دهد كايين را ز گويد مصرع نفعه
 مصنوا بالجمال محبا و احويت از دوي اسما و احويت كثرست تواند بود يعنى امور متعدده
 را و وحدتي لاحق شده باشد كه بملامحه آن امور احد توان گفت و از دوي ذات احديت
 عين كه عين واحد را ملا ملامحه نماند بي ثابتيه كثرتي و در هر دو صورت اسم از واحد آيد
 و اين كلام اشارت بانفعي است كه شيخ رضى الله عنه در قص يوسف مي فرمايد كه فاحيه
 الله من حيث الاسماء الالهيه التي تطلبها احدية الكثرة و احدية الله من حيث الغنى
 عينا و عمن الاسماء احدية العين كلاهما يطلق عليه اسم الواحد احد و احد واحد
 كثرست باشد و خواه با وحدت عين در استساها همچنان سادست كه واحد در اعداد

اگر احد نباشد و در اعیان موجودات تجلی نکند اعیان موجودات ظاهر نشوند
 که بطور ایشان تجلی بطور و مسدودان اعداد است در ایشان و اگر احد با عدیت خود
 ظاهر شود هیچ عین از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر واحد نباشد
 و تکرار خود اعیان را در او ظاهر نگردد اند اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد را اسم
 چون اثنین و ثلثه و اربعه و غیره بود اگر واحد با اسم خود که مبنی از واحدیت است
 و عدم تکرار وی که در مراتب ظاهر شود عدد را عین ظاهر نشود شجره جمیع تویی پس این
 جهان چیست ؟ و در هیچ نیم پس این فغان چیست ؟ همه جمله تویی و هم همه تویی
 می تواند بود که مراد کرد واحد باشد با عدد را اندراج اعداد در وی بالقوه علی
 سبیل الاجمال و همه مجموع اعداد که عالم است بتفاهیل اسرار خود و آن به غیر
 که غیرت آن چیست شجره چون هست یقین که نیست جز تویی آوازه این همه
 کمان چیست ؟ وحدت او را از وحدت تو توان شناخت یعنی وحدت را
 سبحانه بطریق ذوق و وحدت آن از وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو باعتبار
 وحدت و تجرد و کلیت حقیقت خود یکی و کثرت و دوی را بتوراهیت او را یعنی
 یکی او را بطریق ذوق و وجدانی ذاتی بسزمدان یکی یعنی یکی خود بان طریق که از
 صورت کثرت که حقیقت مجرد تو بان مغتنه شده است اعراض کنی و وحدت
 حقیقه خود باز کردی و آنرا وحدت حق بینی که در تو تجلی نموده است و این دانش
 و بینش را بوساطه تحقق بقریب فرایض مستند بحق بینی و خود از میان بیرون آئی

پس برین تقدیر یکی که حق است سبحانه نفس خود را دانسته باشد و تو و او یعنی شینیت
در میان فی پس بنظر میکند شیخ مصنف مفسر سره تجلی حق را سبحانه در صورت وحدت
بنده یا رجوع و وحدت بنده بوحده حق سبحانه چنانکه دانستی بضرع واحد در واحد
بافضی که همچنانکه ضرب واحد در واحد موجب کثرت نیست و حاصل الضرب همان واحد است
بچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع و وحدت بنده بوحده حق سبحانه
بموجب کثرت نیست او حاصل آن تجلی یا آن رجوع همان یک وحدت است که در مرتبه
دیگر ضمایا پیش میگوید افراد الاعداد و فی الواحد و فی بعض النسخ فی الواحد و فی
بعضها فی الاعداد واحد یعنی هر فردی از افراد اعداد را چون واحد و آئین و نشت
و اربعه که هر یک از اینها عدد واحد اند چون واحد یعنی احد حقیقی یا عدد واحد که از صور
تجلیات واحد است و وحدت می از سرایت وحدت واحد است در وی ضرب کنند
حاصل الضرب آن واحد خواهد بود یعنی واحد حقیقی اگر هر یک از مضروب و مضروب
فیه واحد حقیقی باشد یا عدد واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا هر دو عدد واحد باشد
نه واحد حقیقی مثلاً وقتی که آئین را که عدد واحد است و نفس خودش ضرب کنی از اربعه
که وی نیز اعداد واحد است حاصل خواهد شد و همین معنی است آنکه میگوید یکی یعنی واحد
حقیقی یا عدد واحد انضی یکی بر همین قیاس یکی باشد مثل ذلک توحید بین حرف که تفضیل
کرده شد درست شود و کم کسی انضی را بطریق ذوق و وجد آن داند و اگر چه بطریق
فکر و گمان مثل آن تواند کرد و احد تعالی اعلم لمعه پانزدهم در بیان فعل تعجب

و چگونگی اضافت هر چیز با و تحقیق سعادت و تفاوت محب ساء محبوب است یعنی
 تابع اوست در وجود و توابع وجود و محبوب بمنزله شخص پنجا نکه هر جا که شخص رود
 ساء در پی او رود همچنین بجهت محبوب صفت که تعلق کند محب در آن صفت تابع
 او باشد اگر محبوب است لای صفات جمال تعلق کند محب با حکام و آثار آن چون هیبت
 و خشیت منضیع شود و چون بصفات جمال تعلق کند محب با حکام و آثار آن چون
 بسط و انس بر آید و علی هذا القیاس مصراع ساء از نور کی جدا باشد
 اگر درین مصراع بجای نور شخص می بود بیاق کلام النب می نمود همانا نکه
 ایراد نور از بر است تنبیه بر آن باشد که پنجا نکه وجهی نسبت محب محبوب چون
 نسبت ساء است بشخص از وجه دیگر چون نسبت ساء است بنور و هر دو نسبت
 در کلام این طایفه واقع است و چون محب در پی او یعنی در پی محبوب رود
 بحکم آن ربی علی صراط مستقیم کج زود ناصیه او یعنی ناصیه محب بحکم ماسن در آید
 الا هو اخذنا صیاد است یعنی بدست محبوب پس محب جز براه راست
 نتواند رفت شجر ظلمت و الخلق لم یخلقوا سدی و آن لم یکن افعا لهم
 بالسدیده و علی سمة الاسماء و تجری امورهم و حکمة و صفت الذات للکرم
 اجرت عین ثابته هر مجموعی که آن موجود عبارت از حقیقت وجود است
 منضیع با حکام و آثار آن عین ثابته عبارت است از صورت معلومیت
 ذات متبدل البشیون و الصفات و هر عین ثابته را استعدادیت مسمی

قبول و وجود بعضی بلا شرط چون استعدا و قلم اعلی و بعضی بشرط واحد چون لوح
 خطوط و بعضی بکسر شرط بیشتر چون اعدادی تا م لوح و مرعین ثابته را که بعد از تحقق شرط
 وجود موجود می شود بعد از وجود استعدادات جزو می باشد بحسب تجلیات اسما و کما
 به از دیگری تا از ظاهر بکمال برسد که نهایت کلمات ویت و آن نظریت ویت
 را سماعی و صفاتی را که حقیقتی از انا خاسته شده است و شک نیست که مبرنی هر
 بیان اسم است که مبادا انتشاء آن عین شده و کمال این عین ثابته آنست که آن
 بیا که از انچه انشا یافته راجع گردد پس آن را به که این جهت بر آن واقع شود
 و با ستم تیرا نه زیرا که استقامت عبارت از آن است که آن راه ویرا بکمال
 می برساند و آن اسمی که ویرا بر این راه می برد نیز مستقیم است نظر بر آن کمال
 مستقیم است این سیر است اگر چه می باشد که نظر بکمال اسما و دیگر غیر مستقیم باشد
 و مراد برت و صفات با عیان آن اسم است که مبادا و معاد ویت از جنید قدس
 صوره رسیدند که ما التیید گفت از طریق شنیدم که میگفت شمع و غنی
 منی قلبی و نیست بکاشته و نوکنا حقیما کانا و اکانا و اضمنا کانا یعنی سرود گفتند
 از براسه من آرزو داشتم دل من در من نیز سرود گفتیم چنانکه ایشان میگفتند
 بودیم ما انجا که این اسم بود و از انجا که ما بودیم ملاج را بر رسیدند که تو بر نیز می
 داشتند خدا بیست من بر جان را و میروم که مرا می برد با عی آنکس که هزار
 عالم از رنگه ها داشت و رنگ من تو کجا بردا سبب داشت و این رنگ همه

مونس یا پنداشت و اوبی رنگ است رنگ او باید داشت و یعنی آنکس که همه
 رنگها نخاسته ویت کی تابع رنگ من و تو نخواهد شد بلکه ما را تابع او که هیچ رنگ مقید
 نیست میباید بود تا ما را بهر رنگ که برآرد برآیم پس ما بر مذہب می باشیم و تابع وی نه وی
 بر مذہب ما و تابع ما و اگر از ما بهموی زمین در سائے کثری بینی آن کثری عین استقامت
 او را و ان یعنی استقامت سائے دان و چه راستی ابر و کثری اوست و از کجی راستی
 کمان آید و یعنی همچنانکه راستی هر یک از ان کمان و ابر و و در کثری اوست زیرا
 که راستی ایشان عبارت از ان بیتی است که میباید که بران باشند تا ابر و کمان شوند
 و شک نیست که آن معنی در کثری ایشان راست می آید همچنین استقامت راستی
 حقیقت و بودن آن بطریق مستقیم است که می باید که طور آن در قوایل بحسب
 اقتضا قابلیت ایشان باشد و هر قابلیت ایشان تقاضا کند بر آن وجه باشد
 پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود
 ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود و اگر بغرض محال در آن منظر باسم الهمادی
 ظاهر شود و آن حقیقت در آن منظر بر طریق مستقیم نخواهد بود پس بطور اسم المضل مثلاً
 در منظر خود بر طریق استقامت است و کثری که در و متوسم می شود بقیاس وی بظن
 اسم الهمادی که آن کثری عین راستی اوست چون سائے کج بر زمین مجموع و الحقیقت
 کماله یعنی حقیقت منتهی بحج اسماء و ساری و جمیع مطابق و ظاهر در جمیع منظر
 همچون کره است همچنانکه بر هر جا از کره که انگشت منی مانع وسط او باشد و نسبت

آن بجمع جواب ستاوی همچنین نظر بر اسم از اسما که کنی و ظهور آنرا در مظاهر آن
 ملاحظه نمائی بر عین استقامت خواهد بود و چنانکه شرح کرده شد هیئات که افتادند
 یعنی بحث در سائیه بود از آن دور افتادیم ما کلمات با محبت و ظاهر که مراد محبت
 همان معنی است که لیسق غایب است از مشرق غیب یافت و بصورت مجوسه
 و محیی برآمد مجوسه یعنی واجب الی سراپرده سائیه خود که وجود عام منبسط است بصورت
 ظنور که عالم اسکان است کشیده آنگاه محب را یعنی ممکن را گفت مصرع آخر
 نظری بسائیه من نمئی و الم ترالی ربک کیف الی الطل المتد علی اعیان
 المکنات و هو الوجود المضاف در امتداد او مرانه یعنی مصرع کر فانه بکده خدائی
 ماند همیشه فی کل عمل علی سائیه یعنی کار هر فاعل فاعل بطریقه و سیت اسما
 اوصاف فاعل و فعل وی ظاهر است و احکام و آثار موثر در اثر وی متبیین مثل
 شخص و سائیه وی اعتبار نمائی که اگر حرکت شخص نباشد سائیه متحرک نشود پس حرکت
 سائیه تابع حرکت شخص باشد همچنین همه حرکات و سکات ممکن بلکه همه صفات او
 بلکه ذات او در وجود و توابع وجود حق است سبحانه و لو شاء جعله ساکناً یعنی اگر
 خدا بخواهد آن سائیه را ساکن گرداند یا که در وی ظل بالقوه بماند و از قوه بغض
 نیاید و ازین قبیل است که حرکت ممکن از عدم بوجود و از علم بعین تابع تجلی
 وجودی حق است سبحانه که حرکت از ^{موجب} متبویه اگر چنانچه آن حرکت معقوله واقع
 نشده می ممکن همچنان بر عدسیت خود ساکن بودی و از مرتبه علم نفی منبث نمودی

و اگر خود بعد از امتداد سانه بر اعیان ممکنات آفتاب احدیت یا ربی پرده اسما
 و صفات از مطلع عزت یعنی قهر احدیت و کثرت را بتابد از سانه خود که بی کثرت
 شخص نور و تجلی که سانه بر آن امتداد نماید بی توان بود اثر نماید چه هر سانه که همسانه
 آفتاب شود آفتابش بکلم قضاة الینا در بگرد و از وی هیچ اثر باقی نگذارد
 شعر روی صحرای جو همه بر تو خورشید گرفت به نتواند نفسی سانه بآن صحرای
 عجب کاری هر جا که آفتاب بتابد بی آنکه شخص میان آفتاب و انجا حایل گردد
 سانه نماید و سانه را بی آفتاب که بر تو وی در مرتبه ثانیه بر تجلی افتد که مبارکی یافته
 حایل باشد خود وجود نبود هر خیر را ذاتی است که همه احکام و اوصاف وی مستفاد
 بآن ذات است و ذات سانه شخص است که حرکات و سکانات سانه مستند به شخص است
 و ظاهر است که این حکم که ذات شاء شخص است در مثال بر سبیل تجوز و توسیع
 صبیح است اما در مثل بر سبیل حقیقت است زیرا که بنده و همه صفات وی قائم
 و مستند بذات حق است بجهان و چون ذات سانه شخص باشد لا جسم حرکت
 سانه ب حرکت شخص باشد به تا جنبش دست است مادام که سانه متحرک است ناکام
 چون سانه ز دست یافت ناله پس نیست خود اندر اصل سانه به چیزی که وجود
 او بخود نیست به پیشش نیاید از خرد نیست بهستی که حق قوام دارد به نیست
 ولیک نام دارد به شیخ الاسلام ابوالحسن عیسی بن عبد الله الانصاری الهروی قدس
 الله سره گفت هر گاه مخلوقی که ممکن الذاته است بنا مخلوقی که واجب لذاته است

قائم گردد و این قیام را بطریق ذوق و وجدان در یاد زیر که جمیع مخلوقات قائم
 بحق اند سحانه حق تعالی قیوم همه است بلا تفاوت اما تحقق بان شی ذوق و وجدان
 مشروط است بصفا حقیقت عارف از احکام وجود و غیرت موهوم و غلبه حکم حقیقت
 مطلق بر قوای معنوی و حسی او آن مخلوق که حادث است در آن نامخلوق که وجود
 قدیم است متلاشی شود و محو گردد چون حقیقت وی از کذورات خلقت صافی شود
 اشعار چون قدم آمد حادث گردد عبت و پس بجایا بد قیدی را حادث و برشت
 چون زد قدم تگانش کند و چونکه گردش نیست همگرش کند و چون حقیقت یعنی
 حقیقت بنده از امور مذکوره صافی گردد بداند که منی بروی عاریت بود و من
 بعد اگر از وی منی واقع شود در حقیقت برحق واقع خواهد بود نه بروی منی هست
 گفتن من و تو یعنی آن تمیز و تعین که بآن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی تعینات
 خلقیه و این وقتی است که از من و تو هر دو مراد خلق باشد و اگر مراد از من خلق باشد
 و از تو حق سبحانه معنی بران باشد که منی تعینی هست که منعی را از غیر متعین ممتاز
 میگردد اند اگر تویی بحقیقت پس حق کو و اگر حق هست حق کیست نه دوزیر که وجود
 پیش نیست اگر آن خلقت حق نیست و اگر حق است خلق نیست مصراع من
 تو که آدمی را دو و این مصراع ظاهر در آیت که برادر من و تو تعینات خلقیه
 باشد بی من و تو تویی من و تو تو لعل شایر و هم در اشارت بشای
 که بان روشن گردد که چنانکه کثرت اشکال مختلفه در وحدت واحد حقیقی اثر نمند

و در عین کثرت واحد همان وحدت حقیقه خود باشد یک استاد یعنی لعبت باز مستور
 پس پرده ظل و خیال یعنی پس پرده که چون ظل و خیال هر چه مستند باشند بان از
 اشکال و افعال آن استاد بر سبیل توهم و تخیل باشند بر سبیل حقیقت چندین
 صور مختلف از اسب و سواران و اصلحه و غیره و اشکال متضاد می نماید و حرکت
 و سکونت و احکام و تصرفات همه بیکم او و او پس پرده پنهان چون پرده بلند
 و آن استاد مستور خلف الاستاد مشاهده کرد و ترا معلوم شود که حقیقت
 آن صور مختلف و افعال آن صور که بیرون پرده مستند آن بصورت می نماید
 حقیقت آن صور همان استاد است و آن صور را ملائیس و مظاهر افعال
 خود ساخته است و حقیقت آن افعال افعال آن استاد که بحسب ظاهر مستند بان
 صور مینماید و می تواند بود که مراد بیک استاد فاعل حقیقی باشد بی ذکره و بصورت
 مختلف و اشکال متضاد و صور اعیان عالم و جنید و تعبیر از فاعل حقیقی باشد
 و از مظاهر افعال و می بصورت مختلف و اشکال متضاد اشارت باشد بان تمثیل
 گذشته شعر و کل الذی شاهده فعل واحد و بمفرد و لکن بحسب الاکنسته
 و هر چه مشاهده کردی ازین صور از جنس افعال همه فعل فاعل است بیکانه تمثیل
 به تنهای خود لیکن مستور است بچهارها و پوششها که بواسطه آن متعدد می نماید
 و آن افعال مستند بان متعدد شعر او اما انزال السلم بعبره و ولم
 یبق بان شکل اشکال رتبه یعنی چون آن بحسب را از پیش بردارد و آن سر را

از اکل گرداند غیر آن امتیاز را نه بینی و آن جمله صور از نظر تو متجمل و متلاشی شوند
 هیچ اشکال که موجب تنگی در بینتی تواند ترا باقی نماند اشارت آن ربیک واسع المنقره
 یعنی پروردگار تو فراخ پوشش است آن اقتضا میکند که جمله کائنات سر او باشد
 پیرا که مغفرت از غفر است و غفر سر شهر آفتاب است و حقش که دو کون پیش او سانه
 بان همی بینیم و او فاعل پس این سانه بان و هم لایغرون یعنی وحدت فاعل را
 نمی دانند و بنده اند که این پندارهای مختلف ازین حجب غلاف صادر می شود که اگر
 در واقع خلق و ماعلمون که سه خلق ایشان ظهور خلق است بصورت ایشان و سر
 خلق افعال ایشان ظهور فعل حق از ایشان بقدر استعداد ایشان بایشان عمره رود
 چه را در قهر اسمیه را معلوم هستند زیرا که علم به نتیجه بعد از ترتیب مقدمات باشد
 و بعد از کشف و شهود بر سهیل جبر و قهر و اضطرار است که شهر نسبتی فعل اقتدار با
 هم از آن روی بود که مانند بی بصورت ما ظاهر شد بلکه عین باشد اتحاد انظار
 و المظهر پس فعل و قدرتی که از ما ظاهر میشود همان فعل و قدرت ویت که در مای
 نماید و الا آن را که بخود وجود نبوده فعل چگونه بود اقتدار کی تواند بود شهر
 هم از و دان که همان سجد کند و ابر هم ز آفتاب جو کند و اصل فعل که تنگی
 وجودیت کیست الا آنست که در هر محله مقتضای استعداد آن محل آن فعل
 رنگی بیکر نماید و در هر جای نامی دیگر یا تشفی با واحد و تفضل بعضها علی بعض
 فی کل الا کل یعنی پرورشش داده می شوند همه موجودات بغیض واحد و فضیلت

می نیم بعضی را بر بعضی در اعتذار آن فاضل که بعضی را صلاحیت آنست که از غذا و
وی بوجه اکمل و اشرف ظاهر شود و بعضی را نه لمعه هفتادم در بیان تنوع
تجلیات معشوق و ترقی عاشق در استعدادات بحسب آن تجلیات و در تحقیق سنجیدن
که این طائفه در معنی استعداد گفته اند و اشارات بی نباتی راه در سیر فی التمام
معشوق در هر لحظه بحکم کل یوم هو فی شان از درجه مصطفی حالت کانت او جلالت
با عاشق روی دیگر نماید یعنی بوجه دیگر تجلی کند عین عاشق یعنی حقیقت وی
با چشم بصیرت وی از بر لوی نور وی او یعنی از نور تجلی وی بوجه مذکور روشن گردد
و گیرید هر نفس نیای دیگر کسب کند و این روشنائی و بینائی زیادت
کرد و ظهور جمال و عرض آن بر عاشق زیادت شود و بواسطه هر چند معشوق
جمالش عرصه کند عشق و محبت بر عاشق غالب تر آید زیرا که غلبه عشق بحسب
غلبه ظهور جمال است و هر چند عشق غالب تر آید جمال خوبتر نماید زیرا که عایش
جمال بقدر افزایش عشق است و هر چند جمال خوبتر یعنی کالمتر نماید و بیگانگی معشوق
از عاشق امتیاز محبوب از محب بیشتر بود زیرا که هر چند کمال و عزت معشوق بیشتر
نماید و در مقابله آن نقصان و ذلت عاشق بیشتر گردد و متعابله آن پس بیگانگی
و امتیاز میان ایشان افزون گردد تا غایتی که عاشق از جنای بیگانگی وی
و غلبه امتیاز از وی در پناه عشق و وحدت وی که در آن مرتبه میان عاشق
و معشوق آئینیت نیست دیگر نزد و از دوگانگی یعنی دوگانگی عاشقی و معشوقی

در یگانگی یعنی یگانگی عشق می آویزد و بشود وحدت متحقق میگردد و حکم ما بالاشیاء
 بالکلیه از نظر شود وی برنجیزد و زبان حالش بگوید رباعی بادوست با شسته
 بسنی شستم و در ناخن کثرت رخ وحدت خستم و در وحدت عشق چون بهم پیوستم
 از معشوقی و عاشق دارستم متمهید پوشیده نخواهد بود که در آن مرتبه
 که شیون و صفات حق تعالی سبحانه در وحدت ذات مستجن بود استبحان
 اللمازم فی الزوم آن شیون را استعداد ظهور بود اولاً در مرتبه علم و ثانیاً
 در مرتبه عین و همچنین وجود حق را سبحانه استعداد آن بود که تعدد و تکثری که مانع
 بود و روی تعدد و تکثر تجلیات وی ظاهر نشود اولاً در علم و ثانیاً در عین و چون آن
 شیون در علم متمیز شدند صور علیه ایشان را که اعیان ثابته خوانند استعداد
 وجود عینی پیدا آمد و استعدادات ایشان وجود عینی را متفاوت است بعضی را
 استعداد وجود عینی و کمالات ثابته می آید همیشه بافضل ثابت است و از تغیر زیادت
 و نقصان مبرا است چون عقل اول که در شریعت از ان بقلم علی تعبیر کنند و غیر
 آن و بعضی از ان قبیل اند که ظهور آنچه استعداد آن دارند در ایشان مشروط است
 بعضی شرایط که مدام که آن شرط وجود بگیرد و از ان قبیل اند افراد انسانی
 که ظهور کمالات ایشان مشروط است شرایط مدام که آن شرایط موجود نشود
 آن کمالات ظاهر نمی شود مثل ان کمالاتی که ارباب سلوک می باشد از انواع
 تجلیات ذاتی و اسمای وصفاتی که هر یک از این تجلیات را شرایط است مخصوص

از تجلیه و تجلیه و توحید تام بجز حق سبحانه که بوجود آن شرائط ایشانرا استعداد
آن تجلیات حاصل میشود و همانا که اشارت با حقیقت است آنکه شیخ مصنف
قدس سره میگوید که گفته اند ظهور انوار یعنی انوار تجلیات حق سبحانه بعد از بقا
است یعنی استعداد تجلی که مرآن انوار را فیض یعنی فیوض مرتب آن تجلیات از علوم و
بقدر قابلیت یعنی قابلیت تجلی که در آن فیوض فقدان ظهور انوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد قابلیت
که زخورشید بوم بی نیروست * از بی ضعف خود نه از بی اوست * و هر
از وی بسا مصفا تر * و زو تجلی ترا مصفا تر - اینکه گفته اند ظهور انوار بعد
استحقاق است و فیض بقدر قابلیت این خود است یعنی مطابق واقع است
ولیکن بجز در این سخن تمام نمی شود و رجوع جمیع امور بجانب حق سبحانه تعالی
معلوم نمیکرد و در زیر که بکلام او بود و آن بر شش نمیکند که افاضه انوار استند بجز
حق است سبحانه اما بحسب استعداد عین عبد پس استعداد عین عبد را نیز در آن
اضافه مدخل است لاجرم شیخ مصنف قدس سره تنبیه میکند که آن استعداد
نیز از جانب حق است چنانکه میگوید لیکن محول ایشان که مابندی العنصر
قبل استحقاقها یعنی آنکه نخت بار نعمت میدی بی آنکه مسبوق باشد
باستحقاق عبد منعم علیه مر آنرا و پوشیده ماند که نعمتی که مسبوق باستحقاق
نیت نعمت استحقاق است بیان میکند که چون محبوب خواهد که خود را بر عین
عاشق یعنی بر دیدن شود وی جلوه دهد نخت از بر تو جمال خود که استعداد کنش

هر قابل است عین ادرالینے دیده شود اور انوری یعنی نور استعداد عاریت
 دهد تا بدان نور آن جمال را به بیند و از او متمتع گیرد و چون بدان نور از آن شود
 یعنی شود جمال خط تمام سبب باز فروغ نور وی او عین عاشق را نور دیگر یعنی نور
 استعدادی دیگر بخشند تا بدان نور یعنی نور استعداد ملاحظه نوری یعنی نور جمالی
 روشن تر از اول کسب کند زیرا که هر چه استعدادی زیادت بشود علی هذا القیاس
 هر نور استعدادی مستلزم شود نور جمالی است و بر شود نور جمالی استیع نور استعدادی
 الی ماشاء الله بر مثال تشنه که آب دریا خورد و هر چند پیش خورد تشنه تر گردد و هر چند
 تشنه تر گردد پیش خورد نه آب دریا را نهایتی و نه تشنگی تشنه را عایتی و همچنانکه
 هر چند آب دریا خوردن پیش تشنگی همچنین پیش هر چند یافت یعنی و حصول حقیقت
 پیش طلب وی یعنی طلب پیش عاشق شمع همه چیز را تا بخوی نیابی و بجز دوست
 را تا نیابی بخوی یافت آنست که ذات یافت بنده را حاصل باشد و شکست
 که علم بجزی مستلزم یافت وی نیست پس می تواند بود که معلوم مقفود او و
 شرط حبستن و طلب کردن هر چیز آنست که آن چیز معلوم بود زیرا که تا چیزی را ندانند
 طلب نتوان کرد و تا طلب نکنند نیابند اما در طلب حق سبحانه و تعالی که معلومیت وی
 بوجهی از وجوه شرط است همچنین یافت وی بوجهی شرط است زیرا که تا با اسم
 المذید بر باطن مر مطالب تجلی کند و طالب آن تجلی را در خود باز نیابد یا بر او نی
 استعدادی که شرط و وصول است متحقق نگردد و بجز در علم بوی مادام که

این ارادت از باطن وی سرزند و وصول به سریت تشنه این آب هرگز سیراب نشود
 شجر مایرجع الطرف عنه عند رويته و حتی یعود الیه الطرف مشتاقاً
 رباعی بک چشم زدن ز روی آن شمع طراز و هرگز ننگم دین عمده فراز
 آسخته دل ز شعله شوق و نیاز و نظاره روی او بنیدیشم باز و قوله
 حتی یعود الطرف غایت لاشفاء رجوع الطرف عنه ای یقینی رجوع الطرف عنه
 الی وقت عود الطرف الیه مشتاقاً فلما یحقق الرجوع الطرف عنه الی وقت عود
 الیه مشتاقاً فلما یحقق الرجوع یتحقق العود فلما یحصل الی ابد و تحیل آن کیون
 عاتیه الرجوع ای مایرجع عنه حتی یعود الیه مشتاقاً فیکون دایم النظر الیه فلا
 یحصل له الی ابد و الاول السبب بقاء کلام الشیخ المصنف قدس سره
 کما لا یخفی بک معاد رازی بیا پرید قدس سره نوشت که بیت مست از
 عشق آنچنانم که اگر یک چهره از آن بنشینم خرم بیت شوم و بایزید قدس سره
 سرها نوشت که شجر شربت الحب کاسا بعد کاس و فائز الشرب و لا روت
 بیت گرد روزی هزار بار تینم و در ارزوی بار دیگر خواهیم بود و وراق
 قدس سره گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقربت بالعبودیه یعنی میان
 من و پروردگار من در معنی خلقت در فیضان وجود کمالات تابعه موجود را
 فرقی نیست مگر آنکه من بعبودیت و افتقار و استعلا و پیش آمدم و پروردگار
 من بر ربوبیت و اضافه آن امور و بی استعداد من ربوبیت او ظهور نیست

پس بپنجان که و برادران فیضان مغلت مرا نیز مدخل است بلکه مفتاح ربوبیت
 و یعمودیت من است چنانکه شیخ مصنف قدس سره در شرح کلام وی میگوید
 گفت یمنه و راق انتقار و استعداد من مفتاح جود اوست که اگر من بلبان استعداد
 طلب وجود و لوابع آن نکردم هرگز بر من افاضه نکردی دیگر یمنه بین تر از راق
 چون سخن و راق بشنید و گفت من اعدی الاول یعنی مفتاح جود تحسین که فیض
 اقدس است و استعداد مستعدان بحسب آنست چه بود و عنده مفاتیح الغیب یعنی
 نزدیک حق تعالی است مفاتیح غیب هویت که البواب تجلیات را بروی بکشد
 و اولاً آنرا بصورت اعیان ثابته و استعدادات آن جلوه داد و مراد بمفاتیح
 عیب اسما و کلیه الیه است که مبادی افتتاح وجود کونی انداز عدم چنانکه در مواضع
 آن تحقیق کرده اند خرفانی قدس سره اینجا رسید یعنی مکاشف شد بآنکه همچنانکه افاضه
 وجود که تعبیر از آن بفيض مقدم کرده اند از وسعت استعداد قبول وجود که تعبیر
 از آن بفيض اقدس کنند هم از وسعت فریاد برآورد که انا اقل من ربی بشیئین
 یعنی من بدو چیز از پروردگار خود کمتر و فروترم که یکی از آن دو چیز استغناء
 که از فیض اقدس است و دیگری استغناء از فیض اقدس زیرا که حقیقت
 حق سبحانه نفس وجود است نه بافاضه وجود و محتاج است و نه با استعدادان و در
 بعضی روایات بنشین واقع است منتسبه بشیئین سه که سال است و بنشیند شاید
 که مراد بنشین مجموع مرتبتین تقدیم حق سبحانه باشد بر خلق باعتبار فیض اقدس

و فیض مقدس ابوطالب کی چون سخن خرقانی را قدس الله سرها بشنید فرمود
 که ابو الحسن خرقانی راست میگوید موهناق العدم کما هو خالق الوجود همانا که مراد
 سبقت تقدیر و تعین است بلکه مجرد فیضان بی سبق مشیت نه ایجاد و مراد بعد م
 اعیان ثابت است یعنی تعین و تقدیر اعیان ثابت بر استعداد خاص حق سبحانه و تعالی
 همچنانکه تعین و تخصیص وجود بحسب استعدادات اعیان وی میکند و می نماید
 که مراد وجود موجود باشد چنانچه مراد بعد م معدوم است که اعیان ثابت است
 و مخلق که در خالق الوجود ملحوظ میشود ایجاد و جعل و چون از قوله خالق العدم توهم
 آن میشود که استعدادات اعیان ثابت به جعل است و جعل سبق مشیت دیگر
 یعنی صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه در رد آن توهم گفت مشیت در استعداد
 اثر نکند باینکه ثبوت استعدادات مر اعیان ثابت را سبق مشیت باشد
 زیرا که اعیان ثابت صور علییه اند که از ذات فایض شده اند بی سبق مشیت
 و استعدادات از لوازم ایشان است پس مشیت را نیز در آن مدخل نباشد
 و بعد از آنکه استعدادات از لوازم میان ثابت باشد حقیقت استعداد اعیان
 نیز بحسب مشیت دیگر نشود نه بالقلب با استعداد دیگر نه تبدل بآن بلی اثر او
 یعنی ثابت مشیت در تعین محلی خاص باشد ماده مخصوصه مظهر استعداد محلی خاص
 چنانکه ماده مخصوصه مرتبه از عناصر را با استعداد فیضان صورت انسانی مخصوص
 گرداند چه این تخصیص بحسب مشیت است زیرا که متمنع نیست که اثر با استعداد فیضان

بصورت مرسیه مثلاً مخصوص گرداند حاصل این اشارت آنست که حق تعالی
 عالم غیب یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابته است حکم تجلی باطنی را که اثر
 رجب بر آن مرتب نمیکرد و در حقیقت بنده یعنی عین ثابته وی بصورت استعداد
 اصلی کلی که عبارت از قابلیت وی است موجود عینی خارج راجع را وثبت را
 در آن هیچ اثری نیست ظاهراً گرداند تا بدان استعداد تجلی وجودی عینی البین
 لمسله والنون قبول کند و موجودی گردد از موجودات عینی و محلی خاص گردد و در
 استعداداتی را که تعیین آن محل مرآن استعدادات را سبق بمشیت باشد
 و چون این تجلی وجودی عینی حاصل شده انگاه بواسطه آن تجلی یعنی تجلی وجودی
 عینی منضم با اموری دیگر از ریاضات و نوجات که موجب ارتفاع محجب بشد
 استعدادی دیگر باید فرعی خرویی زیرا که فرع استعداد اصلی است و خرویی
 از استعدادات مذرجه در تحت آن که یکی بعد از دیگری ظاهری شود در عالم
 شهادت بعد از اتصاف بوجود عینی که بدان استعداد فرعی خرویی تجلی شهادی
 وجودی یعنی تجلی شودی که در عالم شهادت بعد از اتصاف بوجود با قبول کند
 پس مراد تجلی شهادی وجودی تجلی باشد که سبب شود حقیقت گردد و نه سبب وجود
 در شهادت زیرا که این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت است و غالباً که این شهادت
 از ناسخ تجلی شودی بوده است وی شهادی ساخته و دلیل برین آنست
 که این ما خود از کلام شیخ است رضی الله عنه و حکمت شیعیه از فصوص الحبا

که گفته است و تجرید نه المسئله ان الله سبحانه تجلیین تجلے غیب و تجلی
شهادت فمن تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیه القلب هو التجلی الدائمی
فاذا حصل له یعنی القلب هذا استعداد تجلے ای الحق له التجلی الشهودی فی
الشهادة و بعد از آن تجلی شهودی بحسب احوال و احکام مترتبه بر آن تجلے
یکی بعد از دیگری هر دم استعدادی دیگر می یابد و تجلی دیگر را و بان سبب
در تجلیات بی نهایت بروی کشاده میگرد و می شاید که معنی کلام مذکور
در بیان حاصل اشارت آن باشد که حق تعالی در عالم غیب یعنی غیب
عارف کامل که جهت روحانیت بکه جهت انانیت ولایت حکم تجلے باطنی
و اثر آنرا در حقیقت وی بصورت استعداد اصله کلی که عین ثابته وی
در مرتبه علم داشت ظاهر گرداند یعنی همچنانکه استعداد اصلی کلی هیولانی
الوصف بود نسبت بقول تجلیات مرتبه بر استعدادات جرئیه همچنین حکم تجلے
باطنی نسبت بحقیقت وی آن باشد که حقیقت موجوده ویرا هیولانی الوصف
گرداند و ویرا خشیته خاص و جبهه معین نگذارد تا بدان استعداد تجلی وجودی
عینه بالعبود المعجزه و البار که تجلے بر قیست قبول کند و چون این حاصل شد انگاه
بواسطه آن تجلی ذاتی استعدادی دیگر یا بد در عالم شهادت که بدان استعداد
تجلے شهادی و وجودی که از مقوله عالم شهادت باشد قبول کند زیرا که چون
وی صافی باشد هر چه در مقابل وی افتد از صور تجلیات شهودی گردد و

بعد از آن سبب احوال غار نه از وی هر دم استعدادات و مکرش حاصل
می شود بی تقید و بی یکی از آنها و در تجلیات بی نهایت بروی کشاده میگردد
پس بر تقدیر این معنی مجموع این تجلیات در تجلیات شهودی باشد نه تجلی وجودی
و شهودی و ظاهر اکلام مخصوص محمول بر این معنی است چنانکه تامل صادق در ما
قبل و ما بعد ظاهر میگردد و چون تجلیات را نهایت نیست و هر تجلی مستلزم
علمی است مرعیه تجلی که راجع است به پس علم او را غایت نباشد لاجرم مخاطب
میگردد و بیان الحال او المقال بعد از حصول هر علمی با هر قریب زوئی
علما اصحاب ری که با اول مراتب وصول که نهایت سیر الی الله است
رسیدند و از سر چشمه وصال سیراب شدند پدیدارند که چون واصل شدند
غرض حاصل شد و بنهایت مراد رسیدند و بالیه ترجیحون بسنده گشت
هیئات منازل طریق الوصول که مراتب سیر فی الله است لا منقطع ابداً و این
زیرا که شیون و صفات الهی که تجلیات سبب آنت غیر تنهایی است و چون
رجوع ابد از تمامی الی الله است نه بدانجا بود که صدور بود و عند اظهار
حقیفه العبد منه سبحانه سلوک که سیر الی الله است اولاً و سیر فی الله است
ثانیاً کی منقطع شود راه کی برسد زیرا که اگر چه سیر الی الله میشود و بنده در
آن سیر بنان اسم که مبداء انتشار وی بود راجع میگردد اما بر آن نمی ایستد
بلکه تجلی وصول در می آید و غوطه می خورد و ابداً لا بد من در هر آنی گوهری دیگر

بدست می آر و صاحب گلشن را ز میگوید ز غن با هر یکی خطی و مسمی است +
 معا و و بیدار هر یک را سمی است + بدان اسم اند موعودات قائم + دران
 اسم اند و رجب و دایم + بیدار هر یکی زان مصدری شد + بوقت بازگشتن
 چون در می شد + از ان در کاید اول هم بدر شد + اگر چه در معاش او
 در بدر شد + و در تمیض راع که از ان در کاید اول هم بدر شد انار تیت بک
 بر آن در کنایت از اسمی است که مرجع وی است نمی ایستد و بدر می شود و بجه
 وصول در می آید که مرجع عین مصدر باشد و از ر جوع بان اسم که مصدر بوده بنا
 ایستاد پس آمدن چه فائده و بدیننی فائده که در نظر کمال معتد بها باشد و گرنه بعد از آنکه
 بر سر تیکه نشسته و از ان منقطع شده خواص آن باقی خواهد بود و همچنانکه آب که بر تیره کل
 گشته باز آب شود و خواص کل چون بوی و غیر آن بماند با وی نوری ازلی زیادت و در
 این راه باعتبار کنی الله چنین خبر داد که شدت و لم است الحاطة + حسب
 الحاطة تا بد غیر مشهد + و فی بعض النسخ غیر مشهودای حسب الحاطة تا بد غیر مشهد قبل
 فک میگوید دیدم و نگریستم محبوب نگریستن که هرگز بان نگریستن وی را نگریسته
 بودم زیرا که جمال وی غیر تنهاهی است هر بار که منگرم جمال دیگر می نگرم پس آن نگریستن
 دیگر است و نگریستن است بسنده مرا نگریستن شاهی که پیش ازین شهود نشده باشد در
 هر دم ز تو در دیده خیالی بنیم + در هر دیدن تان جمالی سینم + چون عجب به تو نیست که در رضا
 کردیدن تو بدل طالی بنیم + و اگر واصفان را در سیر فی الله چون بعض از مرتب

وصول برسند مشوق باعث نیاید بر طلب اولی و لعلی زانچه یافته اند بر آن دست
 ریافته اند اقتصار کنند و در مقام ثمر و دویم اعلی تصور هم باند خالدين فیما لا یمنون
 ای لا یطلبون عنها حولا ای نحو بلا و انتقالا لمعه شیر و قسم در بیان سبب
 حرکت عاشق و طلب و تحقق آن حرکت و ترقی او ابد الابدین عاشق با بود در تیر
 علم و نابود نابود در مرتبه عین آرمیده بود هنوز روی معشوق ندیده بود چنان
 دیدنی که بعد از وجود در عین باشد چه در آن مرتبه نیز سمعی و بصری مناسب آن مرتبه
 اثبات میکنند چنانکه گذشت که نغمه قول کن او را از خواب عدم برانگیخت از سماع
 آن نغمه او را وجدی که عبارت از حصول حالی است که پیشتر نبوده باشد حاصل شد
 و آن حال قبول و سیت مرآن امر و نبش می از عدم بوجود و از ان وجد وجودی یافت
 در عین مصرع ذوق آن نغمه در سرش افتاد شعر عشق شوری نهادمانا
 جان مارا دو و غوغا بخا و مصرع الاذن عشق قبل العین احیانا یعنی گاه باشد
 که گوش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال معشوق مستغرق گردد و پیش از آنکه
 چشم دیدار وی بنید و می تواند بود که منتهی آن باشد که گوش بواسطه شنیدن آواز و
 گفتار معشوق پیش از آنکه دیدار وی بنید مستغرق میگردد و منتهی انیر سبب اق کلام
 مناسب ترست نماید عشق مستولی گشت ظاهر و باطن عاشق بترانه مصرع ان المحب
 لمن عباده زوار یعنی عاشق سرگشته دایم کرد کوی محبوب که در دواک مشکبوی
 او را بود شعر طواف عاجیان در کعبه باشد و طواف عاشقان در کوی جانان

برقص و حرکت معنوی در آورد باطن را همیشه و ظاهر را در بعضی اوقات در نفس ظاهر
 رقص معبودیت با اعمال ظاهر و مرتبه براسیلا عشق و رقص باطن و قلب و تحول
 وی در احوال و مقامات باطنی تا ابد آید بین نه آن نغمه منقذه شود و نه آن رقص
 منقرض چه مطلوب که حضرت حق است باعتبار شیونات و تجلیات جزسیه نامتناهی
 است اینجا رفته عاشق همه این بود شمع تا چشم بکشد دم نور رخ تو دیدم تا گوش
 باز کردم آواز تو شنیدم و پس عاشق دایم در رقص و حرکت معبودیت
 و اگر چه در بعضی اوقات بظاهر ساکن نماید - و تری الجبال جامده و هی تهر اسباب
 قطعه من باطن بی در دای مدعی که گراز باخستیم و در رقص درو و بصورت
 چو کوزه تیم مانده بجایست و بیخه چو ابریم گیتے نورد و خود چگونه ساکن تواند بود
 که هر ذره از ذرات محرمک اوست چه هر ذره کلمه است از کلمات وجودی و هر
 کلمه را سر است از اسماء الهی که آن کلمه منظر اوست و هر اسمی را زبانی است مناس
 در بیان اسرار سعی و هر زبانی را قولی دال بر آن اسرار و هر قولی را از محب سمع
 مناسب آن قول و چون تیر گوش شوی و نیک بشنوی قائل و سامع را که در مرتبه
 فرق دومی نماید در مرتبه جمع یکی یا بی که السماع طریطر من الحق الی الحق
 مصرعه مرغیت سماع کز حق آمد سوئے حق - جنید شبلی را قدس سره
 عتاب کرد که سری که مادر سر و ابا بیان می کنیم تو بر سر مبتدا اشکار کردی
 شبلی گفت انا اول و انا اسمع

و هل فی الدارین غیری میگوید قطعه در دایره دور زمان جز من کیت
 در سلسله کون و مکان جز من کیت من محور و او در اعیان ساری و زمان
 میگویم که در جهان جز من کیت قطعه هر بوی که از مشک و قنفل شنوی
 از سائۀ آن زلف چو بسمل شنوی چون نغمه بلبل از بی گل شنوی و هم گل گوید
 گرچه ز بلبل شنوی لمعه نور و صمغ در بیان فراخی وصله عاشق
 و کمال سعت و تمامی قابلیت تحقیق معنی قلب و بیان وحدت حقیقی عاشق را
 ولایت منزله از تعین و تقید که تنجیم قباب عزت است یعنی عزت و عدت و غلبه
 و می مرکزت را و مجتمع بحر غیب که از غیب هویت ذات است تا مرتبه حس
 و شهادت که مرتبه حس است و این دل را همه است بدیت اگر به ساغر دریا
 هزار جبر جمعه کشد و هنوز همت او ساغر در طلبید و لا بصرم سعت او بهشت به
 ایت که آنکه در همه عالم بی وجود دل انسان کامل در وی نمکین زیرا که اگر چه در وی
 مظاهر متفرقه اسماء است که اما منظر احدی جمیع کمال نیست بلکه حلقه عوالم و تقبیه
 وحدت و جمعیت و اطلاق او با پدید بود زیرا که متناسب در جنب نامتناهی است
 هیچ قدری نیست سراسر پرده فردانیت یعنی وحدت حقیقی در ساحت وحدت
 یعنی وحدت مجموعی او زنده بارگاه سلطنت و تصرف در همه عالم آنچه باز
 کار بنجا پردازد و حل و عقد قبض و بسط عوین و تکمین هم آنجا ظاهر گردد و انداخته
 انقی با ابدی با بسط و ادا بسط اعلا و انقی بالقبض و همانا که این کلمات اشارت

بمقام قطبیت و غوثیت است زیرا که هر فیض که بعالم میرسد همه از مروجی چون
 مزانی است که ی در مرکز عالم متحد همه مواجه حق و هم مواجه خلق بروی که حق
 دارد فیض میگرد و بروی که در خلق دارد فیض میرساند شش مرتبه است که در حق عالم
 نمیکند عجب دارم که دائم در دل شکم چگونه خانمان دارد و بایزید کس
 ستره از نیست و اثره دل خود چنین خبر داد که اگر عرض کند هزار بار عرش
 و آنچه در ویت در گوشه دل عارف نمند عارف از ان خبر نیابد بنید رضی الله
 عنه گفت چگونه خبر یابد که الحدیث از اقرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی اینجا که آفتاب
 قدم نور افشا ندارد سایه می نشیند هیچ اثر باقی نماند و شک نیست که چنین دل مطرح انوار
 قدم است لاجرم عرش و دادون عرش نسبت بوی در حکم عدم است بایزید
 چون نظر چنین ملی کند که محدث اثر نبود بصریق همه قدیم بیند لاجرم لبان
 حق سبحانی میگوید تشبیل یکی از نیم که آبی است منجمد کوزه ساخت و پر آب کرد و
 تشک نیست که آن کوزه بصفت انجماد و صورت کوزی از آب ممتاز بود اما
 چون آفتاب تابفت و کوزه بگذاختن شتافت کوزه را آب یافت بچین چون
 حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شد و مظاهر متکثره پیدا شد ناگاه آفتاب
 احدیت بر دل صاحب ولایتی تافتن گرفت و صور تعینات را از نظر شهود می
 مضحک گردانید همه را یکی دید گفت لیس فی الدار خیره دیار ربان
 صیا و همو صید همو دانه همو و ساقی و حریف می و پیا نه همو و نشاط همو زلف همو

شانه هب و شمع گن و آتش و روانه هب و عجب کار است و معنی قلب عبدی
 المؤمن والقلب بین الصبغین من اصابع الرحمن او در دل او در قبضه او
 مگر بزبان ترجمان بیان اینچنینی رفته است قطعه گرچه در زلف است جای دلم
 در میان دل حسنین من و تابانی که از لطافت خویش و هم تو در بند زلف
 خویشینی و همه در بند خود بود پروا نمی گیرند از و زیرا که غیر نیست جز و خود گنجد
 یگانگی جز در یگانگی قرار گیر و وفرا نیست که وحدت حقیقی حق است بسمانه
 جز در وحدانیت که وحدت محبوبی دل است آرام نیابد ازین عرف حقیقت
 دل معلوم توان کرد و آن بر زخمی است جامع میان حقائق الهی و کیانی و
 بر زخم ناید نیست بر طرفین خود چنانکه از لوازم بر خیزت است و کم کسی در
 صاحب دلی خبر داد قطعه گفتیم که آئی تو بدین زیبایی و گفتا خود را که خودم
 یکتا می و هم عشقم و هم عاشق و هم مشوقم و هم آئینه هم جلال و هم بینائی
 معجم بستم در بیان تقسیم صفات بوجودی و عدمی و اضافت صفات
 وجودی بمشوق و صفات عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان مرآتیش
 و بیان فقر سواد الوجه من الدارین و ترجیح فقر بر غنا عشق یعنی نسبت
 محبت که طالب طریقین عاشق و معشوق است سلطنت استغنا بمشوق
 داد نه بعاشق و مذلت و انقار بعاشق داد نه بمشوق زیرا که عاشق را از محبت
 غناست و چاربت از شمر و کمال معشوق و میل آن و طلب وصول بانی و رفیع

سوانح از وصول و استمرار وصول بعد الحصول و دفع فواید در آن و این همه
 اقتضای است و افتقار مائمه مذلت و اما معشوق اگر چه در تصاف بصفه معشوقی
 محتاج است به عاشق اما می نماید که ویرا شعور بان نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقا
 آن نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقای آن نباشد پس ویرا من حیث هو
 معشوق هیچ نوع حاجتی که موجب تدلل باشد نیست و اگر ویرا فرضا شعور بصفه
 معشوقی باشد و ابقای آن را خواهد و در میل با بقای مذلت کشد از آن حیثیت
 وی عاشق خواهد بود نه معشوق و آن مذلت از حجت عاشقی خواهد کشید نه از حجت
 معشوقی و چون این را دانستی که مذلت لازم عاشق است نه معشوق بآنکه عاشق است
 از عزت عشق یعنی غلبه و استیلای وی کشد نه از عزت معشوق یعنی غلبه
 و استیلای وی چه بسیار باشد که معشوق بنده و مملوک عاشق بود و در حدیث
 قدسی واقع است که یا عبادی اشتقت الیکم و شکایت که مملوک را هیچ نوع
 غلبه و استیلانیت بر مالک خود و علی کل حال خواه معشوق مالک بود و خواه مملوک
 غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق وقتی که از ممکنات مقیده
 باشد معشوق حقیقت مطلقه که جمیع اشیا بطور دارد و منور عاشق به کمال
 فقر متحقق نشده باشد فقیری بود که محتاج الی کل شی و لا محتاج الیه شی او همه محتاج
 بود و هیچ بر و محتاج نه یعنی در نظر و شعوری زیرا که می شاید که کسی که بچنین
 فقری متحقق شده باشد مجبوران ویرا محتاج الیه توهم کند اما آنکه او همه محتاج بود

جت آن بود که نظر محقق بر حقیقت اشیا آید و هو الوجود الحق سبحانه اما در پس پرده
 اشیا همه اشیا را مظاهر آن بنید پس در هر چه نظر کند رخ او بنید لاجرم همه اشیا
 محتاج بود که فقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجه و معنی احتیاج ذاتی آنست که وصف
 ذات فقیر بود به انضمام امری دیگر بوی و معنی عدم تعین حاجت آنست که چون
 قبله طلبی حقیقت مطلقه است و آنرا هیچ خصوصیتی از خصوصیات تعینات اقتضای
 نیست نسبت به آن فقیر برابر بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت
 هیچ تعین را در آن احتیاج مدخلی نه بود آنست که موجودات را احتیاج بوجود تواند بود و عاقل
 در حال تجرید که قطع علایق ظاهریست و مقام تفرید که قمع عوالم باطنی است خلعتی است
 و بهم تویج آن از صفات و افعال و آثار که نزد او امانت بود بحکم آن تود و الامانات الی
 الهما معشوق باز گذاشته و او با سر خسته نیافت خود در خارج که مرتبه ثبوت است
 در علم رفته و هو الان مع الله کما هو فی الازل حال او آمده و از خود جز عین ثابت باز
 نیافته زیرا که در ازل حسرتین ثابت نبود در چنین حال هیچ خیر در نظر نشود او بدو محتاج
 تواند بود زیرا که احتیاج مطلب و قضای حاجت موجودات جز از موجود نتواند بود و وی
 در نظر خود بعد از عین عین ثابت خود باز گشته است و از خلعت وجود عارض منخلع شده
 و اما چون از وی عین ثابت باقی مانده است با احتیاج موصوف تواند شد زیرا که عین ثابت
 بوجود و تویج آن محتاج است و در فقر منافعی است که فقر بخواهد هیچ خیر در نظر سهو وی بوی
 احتیاج نتواند بود وی نیز هیچ چیز محتاج نشود چنانکه آن فقیر گفت الفقیه لا یحتاج الی الله

زیرا که احتیاج صفت موجود باشد علما و عینا و فقیر چون در بحرستی غوطه خورده نه در
 عین وجود دارد و نه در علم ثبوت زیرا که بنید عین ثابت خود را از جمله تعلیلات حق اند
 بصورت قابلیت پس وی نیز از جمله اسما حق باشد و به فقیر مضاف نه گردد و لازم حقیقتا
 نماند زیرا که احتیاج را لا اقل ثبوت در علم می باید و آن نیز ازین فقیر مرتفع نشده است
 فقرش تمام شد زیرا که هیچش نماند تا غایتی که احتیاج که سرمایۀ فقر و آن بود
 هم نماند و اذاتم الفقر فهو الله ای من تم فقره الله زیرا که اشئی اذاجا و زده
 انعکس ضده ای انقلابی ضده فقوله ضده منصوب علی نزع الناقض او قوله
 انعکس فی معنی الصیورة یعنی چون صفت فقر از حد خود در گذرد و بضد خود که غایت
 منقلب گردد و معنی مطلق حضرت حق است سبحانه و تحقیقش آنست که چون فقر
 بحال فقر متحقق گردد چون بوجود عینی خود که وجود حق را نه کرد و بنید منبغ بالحکام
 عین ثابت خود و چون بعین ثابتۀ نظر کنند هم وجود حق را بنید متجلی بصورت قابلیت
 پس هیچ چیز را در علم و عین مضاف بنمودند بلکه همه را عین حق بنید پس هر چیزی را
 که پیش ازین خود تو هم کرده بود اکنون حق است سبحانه و تعالی و الله
 سبحانه و تعالی و هیچ چیز به هیچ چیز که بصفت غیرت موصوف باشد
 محتاج نیست اگر احتیاجی هست بعضی از اسما است و بعضی دیگر دال اسم
 عین الستی **هـ** هیچ باشی چو جفت فروئی تو به همه باشی چو هیچ کردی تو
 یعنی چون در برابر دوی وجودی اسبابا کنی که شفع کننده وجود دوی باشد

هیچ باشی زیرا که ترا بخود وجودی نیست و در حق نیز غایبی نه شده تا و بے
 بجائے تو به نشیند اما چون بفنا در و سپیج گردی و بے بجائے تو به نشیند
 هر چه مضاف بوی باشد بمضاف گردد پس آن وقت همه تو باشی پس
 رقت فقیر بے که لایحتاج الی الله عالی تر آمد از منزلت فقیری که محتاج الی کل شی
 و لایحتاج الیه شی چه آنکه محتاجست به همه اشیا مطلوب را پس پرده اشیا می بیند
 و از بهستی و بے نیز چیزی باقی مانده است که ثبوت و علم است که صفت احتیاج
 باشیا بوی قائم است و آنکه در خلوت خاشه بود و تا بود علما و عینا با یافت و نمایافت
 بساخت فهو كما قال الحجد رضی الله تعالی عنه که الفقیر لا یفتقر الی نفسه الی ربه قال
 الحری قدس سره الفقیر عندی من لا قلب له و لا رب و در بحال که فقیر از سر وجود
 خود بره است و با عدم خود بساخت اگر چشم خود نه بر صبر حق نظر بحال دوست که آئینه
 و بیت کند عکس ظلمت تا بود خودش و نظر آید خود را بنید برقع سواد الوجه فی الدار
 ای فی وجود و عدم بر روی آینه نه در سرائی وجود یعنی وجود عینی خود را نور می
 بیند که بان نور سفید روی گردد و نه در سرائی عدم یعنی عالم اعیان ثابت ظهور
 که از سبب روشنی خلاص یابد اگر کسی گوید که چون بفقیری چنین هیچ چیز مضاف
 نیست شیخ مصطفی قدس سره چرا گفت که اگر چشم خود نظر کند جواب گوئیم
 که در نظر شهود آن فقیر هیچ بوی مضاف نیست نه فی نفس الامر پس
 می تواند بود که چیزی بوی مضاف باشد اما از نظر شهود و بے

بر طاسند باشند پس ملاحظه وی آن اضافت را ملاحظه فرمائید که نفس اضافت
 کما و الفقران کیون فقر از مذیب ماسوا و اعظم آنست که سواد فقر در پوشد و همانا که
 این اشعار بآنست که قوله علیه السلام علیکم یا سواد الاعظم تحریص بر تحصیل
 این مقام است به لسان اشارت تو انگر غالباً در غایت قرب بحسب ظاهر
 بسبب تلبیس وی بقریبات بعید بود بحسب معنی زیرا که سرمایه قرب فاسد آن
 با ملک اضافات جمع نشود الا نادرا در بعض کمال و شیخ مصنف قدس سره غالباً
 برای این گفت و در روش در غایت بعد بحسب صورت از جهت تلبیس وی
 بمعدات قریب زیرا که موانع مرتفع است و خالی بودن وی از اضافات
 مدد و معاون و در تحقق به قرب شهرتی عصف یح الولا قصفت افا
 غنا و دلو بالفقر بهت اربت یعنی هر گاه که بجهاد حقیقت عشق دهم شکند
 تو انگر با همه اضافات و تعلقات و اگر آن باد بر درویشی دزد که از ان
 اضافات و تعلقات رسته باشد هر آئینه ویرا پرورش دهد در ان صفت
 فقر و کجی از خودش بناند و به مقام یگانگی برساند **و** زبادی کو طاهر
 از سر کند دور و گیاه آسوده باشد سر و رنجور نه دانی چه میگوید میگوید
 اگر تو انگری و درویشی قصد عالم عشق کنی در دست تو انگر چراغی بود و فروخته
 و در دست درویش نهیم نیم سوخته نسیمی که از ان عالم یعنی عالم عشق بوزد
 چراغ تو انگر را به نشانده و نهیم و درویش را برافروزانند پس بچوگان **ع** انما عند الله

فلیعلم **ع** بر دشت گمان ازین میدان کوئی **لمعه است** و یکم در بیان آنکه
 عاشق می باید که از غرض پاک شود و اراده خود را از میان بردارد و بپزد معشوق
 نه کرد اما میان مرضی و نامرضی فرق است. عاشق باید که بے غرض با معشوق
 صحبت دارد زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق بنا بر غرضی باشد بحقیقت معشوق
 وی آن غرض باشد نه معشوق خواست از میان بردارد و کار برادر او گذارد
 چنانکه گفته اند **الارادة ترک الارادة والا عاشق مراد خود باشد نه عاشق او** و تر
 طلب گیر و شیخ ابوالحسن شافعی رحمه الله علیه گوید در مناجات خود بملطف پی حتی
 علمت ان طلبی لک جهل و طلبی لغيرک کفر فاجری من الجہل و العصنی من الکفر **چرا طلب**
 عاشق سدره اوست از وصول به معشوق همچنانچه معشوق است زیرا که هر مطلوب
 که پس از طلبی یافت شود بقدر حوصله طالب باشد و مرتبه معشوق از آن برتر است
 که حوصله هیچ طالبی کنجائی و سے داشته باشد فی الجمله ترک طلب و مراد خود گیرد
 و کاما مراد او گذارد و هر چه در عالم واقع شود چون بر حسب ارادت معشوق است
 مراد خود انکار دنا آسوده و شادمان بماند **ه** تا ترک مراد خود نکوئی صد بار
 یکبار مراد در کنارت ناید **و** اگر واقع نامرضی باشد از جهت عدم موافقت با حکم و
 زیرا که مراد اگر موافق امرایجابی باشد چنانچه موافق امرایجابی است باشد آنرا مرضی
 گویند و الا غیر مرضی پس رضا همان ارادت است لیکن بشرط آنکه آن ارادت موافق امر
 باشد و در غیر آن واقع نامرضی چنانکه تواند چند کند شاید که واقع بعد ازین بند کردن بغیر

نامرضی باشد محبوب آن تغییر را خواسته باشد و اگر عارف کامل نیز داند که
 محبوب تغییر آن را خواسته است و واقع آن نامرضی خواهد بود و باید که در تغییر آن
 کوشد عبودیت و امتثال را محبوبه زیرا که مقصود کامل امتثال امر است نه تغییر آن
 و اگر محب مکاشف بود چنانکه در هر صورتی روی دوست عیان بیند و در همه صور
 فاعل او را داند باید که در نامرضی اگر چه وجه او چند و امر او ثروان او را داند رضا
 چه وجه اول یعنی وجه حق و نامرضی آنست که اگر چه آن نامرضی بارادت وی است
 اما موافق امر و حکم وی که امر ایجابی است نیست پس آن که راضی نیست فاعل تقاضا
 و نایرضی لعباده الکفر کفر و در کافر اگر چه بارادت و ایجاب اوست اما موافق
 امر ایجابی نیست زیرا که همه کافران مأمورند بایمان پس مرضی نباشد پس باید
 مرضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید شک نیست که نامرضی مقتضی حق است
 و رضا بقضا واجب گوئیم مندرق است میان رضا بقضا و رضا بمقتضی
 پیشاید که رضا بقضا باشد و بمقتضی نه محیی که از مقام کثرت سعه و بصیرت
 حق را بخی چند و عالم را همه صور تجلیات حق چند بر منکرات انکار کند
 بحق نه بخو و زیرا که حق ویر آبان انکار منکر موده است و گرنه همان
 در نظری معروف است بر حق زیرا که فاعل آن منکر و فطرش هو
 یکی از مطلق هر حق است سبحانه و برای حق نه برای حفظ نفس خود
 و جانش و ریس انکار قائم بود چه در هر چه شرعاً حرام است جمالی حق بیند

بلکه جلال و قهر بینه لاجرم آزان اجتناب نماید بلکه در این طبعاً غلبش بود
 زیرا که از اجتناب از مظاهر قهر و سخط طبع وی شده است اینجا
 شبهه زحمت میدهد که چون او یعنی محب مکاشف محکوم تجلی است
 و تجلی همه اشیا را خواه مظاهر جمالی باشد و خواه جلالی شامل است
 تجلی را وقتی که در امری نامرئی یا اثر از نظر خود چون دفع توان کرد یا معنی
 که بر آن نامرئی که تجلی در آن واقع شده است انکار آرد و در تغییر آن
 گوشت گویم تجلی که کمال ظهوری در صوح حق است بر تجلی له بحیث تصفیه محل
 و گویند است تجلی ذات که انکشاف دلیت بی ملاحظه اسما و صفات
 و تجلی اسما و صفات که انکشاف ذات است متبیس با اسما و صفات تجلی
 ذات و القوت و بتیلا به علی المتجلی له دفع نتوان کرد و از احکام آن اعراض
 نتوان نمود اما تجلی اسما و صفات را دفع نتوان کرد چون قوت تجلی نه در آن
 مرتبه است که متجلی له قوت تمیز و تصرف نماید تجلی قهر را از تجلی لطفی جدا توان ساخت
 اما آنرا تجلی لطفی دفع نتوان کرد و در هر چند مشرعییت نشان قهر و جمال مینماید و در هر چه
 مرضی بود و نشان لطف و جمال بنید از مظاهر قهر بگریزد و مظاهر لطف آید و در آن
 اسم و معنی که بر مظاهر قهر حاکم است پناه گیرد با اسم و صفاتی که بر مظاهر لطف
 حاکم است پس اینجا یعنی تجلی صفات گوید اعوذ برضا که من سخطک معوذت چنان
 دارم معوذت من سخطک و در تجلی ذاتی گوید اعوذ بک منک معوذت و معوذت من را

یکی دین سحر کر از نو نمودن و بزرگتریم چه کنم با پیش که رویم قصبه بدست که در هم
 بعد نیست و دم در بیان نیز تکلیف عاشق سالک با اشتغال وی بصورت افعال و
 افعال از جناب است صورتی منقوسی و احتجاب وی تا به از شهود عین سمع که بعدی که مرا
 محبت است عبارت از آن است و در تحقیق معنی قرب و عین بعد که مرتب بر آن تکلیف است
 شرط عاشق آنست که هر چه دوست و دوست دارد یعنی مرضی وی بود و از نیز دوست دارد
 و مرضی وی باشد اگر همه بعد و فراق بود یعنی بعد و فراق عاشق از شهود عین سمع
 و استیلا که آن باشد تعالی بصورت عبادات و طاعات و غالباً محبوب بعد و فراق محبت
 و غالباً برای آن گفت نامعلوم بان سزد و بان تهلیل و عین جمع میرون و داند که ایشان را
 حکم و اقل نیستند تا از جفای او یعنی جفای محبوب و حجابیت وی و شهود حقیقت مطلقه
 عشق را در پناه غش و شهود او بود و در اطلاقه گیرند و با چنانچه فانی وی کرده است
 با الحیکه ذاتاً و صفه حتی عن نظر و التمام الی نفسه همچنین ویرا فانی کرد انداز نظر و التمام
 بل عن المشق ایضا و هر التي تسلی الحیرة الخطی الصافقة الی کابر الا کابران سوط بسوق اهل الله الی الله
 اشارت چنین چیز تواند بود یعنی بعد و فراق از مرتبه شهود حقیقت مطلقه یا رکاب فرایض و اقل
 عبادات و سید آن شود و تا زیاده ایست که مناهلان محقق بان شهود را بان میراند و میرساند پس چون
 بعد و فراق مستقیم چنین قرب صالی است محبت را بعد و دست یابد داشت و تن به فراق و داد باشد چنین
 قرب و وصلی برسد و معنی این است که اندید وصاله ای با ستهلاکی فی شهود الجمع و هر چه خبری بود
 الی وادی الفراق فایز که دارد یلما یرید الاصل بذکر التکر الی جمع التکر الی جمع التکر

بعینه و دست نذار یعنی صور عباد است که سبب بعدوی است از عین جمیع بعینه و دست
 نذار و چون عابدان که قبل قیامت ایشان عبادات و نتایج آنست از لذات و شهوات بهشت
 زیرا که این همه محبت است بلکه از انروی دوست دار که محبوب محبوب است زیرا که ازین جهت
 محبت آنها عین محبت محبوب است شعر و کل با فعل المحبوب محبوب با مسکین حکمند جز آنکه گویند
 خواهی غرق کوشش خواهی بوصول و من فارغم از هر دو سر عشق تو پس با معنی خواه
 مراد وادی سداق دارد و خواه در بحر جبع منی فارغم از خصوصیت هر یک و هیچ یک
 مقید غنیمت مرا شود و وحدت مطلق تو که نه در صورت مراق از ان خالیم و نه در صورت
 جمیع از ان عاری پس است بلکه باید که قراق را در و ستر از وصال دارد و بعدش
 خوشتر از قرب آید چون و اند که «دست آن دورت مبدار و خود بچشش مقرب
 بر بود از قرب و بچشش بود و مندر از وصال زیرا که در قرب و وصال صفت بر
 خود است و در بعد و قراق صفت مراد محبوب و همانا که بنا بر همین بوده است
 آنچه از سر ارباب و لایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول است
 که اگر خدا تعالی مرخص گرداند میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کنم
 نه بهشت شعر سحری که بود و مراد محبوب با از وصال هزار بار خوشتر شعر
 نانی فی الوصال صید نفسی و فی البحر ان مولی للموالی با شغلی بحایب
 کل وجه با حسب الی من شغلی بحالی با یعنی بعدی که مراد محبوب است
 پیش من خوشتر است از ستر ی که مراد من باشد زیرا که وقتی که در ستر بی ام

مراد منت بنده حقیر ذیل نفس خود را که در تحصیل مراد وی اسنادی بینجامد و در
 بعدی که مراد محبوب باشد خواهام و خواهان را بریزا که چنید بنده خواهام تحصیل
 مراد خواهام قیام مینمایم که هر خواهان بنده بنده گان وی اند و مشغولی من بچوین
 و در بندگی وی ایستادگی نمودن بهر وجه که باشد دوستی من از شغل من بحال
 نفس خود و مراد وی دادن و اگر چه این حال بر نفس گرانست اما چه توان کرد
 حکم عشق اینست که هر که پروانه آتش گزید و هوس دیگر و عاشقی دیگر است
 و اگر محبی باشد که از مقام کنت سمعه و بصره محبوب صفت او شده باشد و آن
 خصوصیت بصفت دون صفتی نماید و بعد و محبت هر دو صفت محبوب اند
 پس عین حق باشد پس محب اگر بعد از دوست داشته باشد محبوب را که بصورت
 بصفت بعد تمام شده بمحبوب که بصورت بصفت محبت برآمده دوست داشته
 باشد و این غایت وصل بود و در عین بود زیرا که بعد از محبت صدق معنی خود
 مقتضی بر ذرات است و از این است که وی بصفت محبت است و صفات محب
 عین محبت است و وصل است و هر کس راه اینجا نبرد و این سخن خالی از خفائی نیست
 زیرا که غنای صفات محب با محبوب در صفات وجودی راست است زیرا که
 هر چه بود در صفات است چه در عین و چه در علم و چه از ذوات و چه از صفات
 از قبیل صورتیاتی و در حق است سبحانه اما در صفات اعتباری نسب چون
 رتب و بعد و غیره نیست بلکه بنیاید زیرا که آن صفات را در عین و علم وجودی

نیست پس چون آنرا از قبیل صورتحلیات وجود حق توان داشت اللهم مگر گویند
 که آن صفات اگرچه فی نفسه بوجود مستصف نیستند اما بوجود و ثبوت موصوف
 خود را مستصف اند و فرقی ظاهر است میان این نوع صفات و بیان معدومانی که
 فی حد ذاته موجود اند و نه مرغیر را ثابت باینکه موجب بعد او صاف محبت است
 که ماه الاستیا زست میان ری و میان محبوب و صاف او عین محبوب محبت است
 کنت همه و بصیر که اشارت بقرب نوافض است لاجرم میگوید آعوز بیک
 مشک یعنی پناه میگیرم بنو که بصورت من برآمده و پناه میگیرم از تو که عین صاف
 منی آن ارحامی که ماه الاستیا زست میان من و تو موجب بعد نیست از تو
 پس عاید و معاویه و معاویه همه قویا نشی تا بدانی که دست داشتن بر آن
 دست بگر فتم دست او اندر آستین دیدم چگونه باشد زیرا که معنی بیت
 قایم بر آعوز بیک مشک آن میشود که در وقت پناه گرفتن بوی چون آستین
 را دست بگر فتم دست او را آستین خود دیدم و در آستین من جز دست من
 نبود پس دست من دست او باشد با خود دست او را در آستین دست او دیدم
 ران دست من است زیرا که دست او را آستین دست من است و بر هر تفرقه دیگر
 او دست او باشد پس عاید و معاویه می باشد پس برین قیاس گوئی لا ارحمی
 ثناء علیک انت کما انت علی نفسك یعنی ثناء میگویم بر تو چونانی که ثناء میگوئی
 بر خود و برین قیاس چون ثناء ترا و تو ثناء گوئی بر خود و ثناء

عین ثابته است اشیا، آن حقیقت وجود است که در حضرت علم بصورتها برآمده
 است و وجود اشیا نفس حقیقت وجود است که بسبب اقران با عیان ثابته متعدد
 و متکثر گشته است و تعینات وجود بسبب آن اقران در شیون مستحجبه غریب
 ذات است پس همه یکی بود و از غیر نشان نباشد و چون همه یکی باشد صفات
 ایشان صفات آن یکی محبوب است پس جمله محبوب را باشد و محب را از خود هیچ
 وجودی نتواند بود و عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود اما اگر از راه کرم
 محبیه تجلی وجودی یا تجلی نشود وی در خانه محب یعنی عین ثابته وی بقدر
 اول و دل صافی شده وی بتقدیر ثانی قدم بند و تجلی کند و خانه را بحال
 خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بکسوت صورت اسماء و صفات خود
 شرف گرداند و خود در لباس محب بر خود در مرتبه فرق با جمیع جلوه و محب را
 در خود ببطان نباید افتاد و توهم الضاف خود بان صفات را بخود راه
 نباید داد که همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست - شیخ الاسلام ابو اسماعیل محمد بن
 الانصاری قدس سره گفت که حق تعالی خواست که صنع خود را هرگز مضمحل
 بجای اسماء و صفات او باشد عالم را از پذیرا که مظاہر متفرقه عالم محالی اسماء
 و صفات را نیندازد و خواست که خود را ظاهر کند با حدیث جمیع کمالی آدم را بنیان
 زیرا که آدم منظر کمالی جمعی واحدی احدیت و در بعضی نسخ این بیت را الحاق
 کرده اند شعر آن بادشاه اعظم در بسته بود حکم و پوشیده دل آدم ناگاه برآید

لمعه بستی و چهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین و علم الیقین
 و حق الیقین و بیان مراتب عاشق در آن اطوار بدانکه چون کسی چشم بپوشاند
 علم وی بوجود آتش بدالت حواری بر وی علم الیقین است و چون چشم
 بگشاید و آتش را معاینه بکند معین الیقین است و چون در آتش افتد و آتش بر
 شود و صفات آتش از وی ظاهر شود و چون احراق و اشتراق حق الیقین
 باشد محب هر چند بدالات آیات و آثار بعلم الیقین وجود دست و کمال وی
 میدانت خواست که بی وساطت آنمعالیین الیقین جمال دوست برینه
 عمری درین طلب موجب نسیم ایاتنا فی الآفاق سرشته می گشت که چو بیا
 و فی انفسهم بسج سر او نه آمد شهر کاج چشمه که خضر خرد از آن آب حیات
 در منزلت لبیک انباشته چون معین الیقین در خود نظر کرد و خود را بقدر
 تقصیری که مابه الامتياز وی بود از ماعدای وی کم یافت آنگاه که باب
 حقین مرتفع شد دوست را باز یافت و معین الیقین مشاهده کرد چو نیک
 نظر کرد و خود معین او بود زیرا که مانع از آنکه خود را معین او بیند معین بود
 و آن مرتفع شده بود پس معین الیقین متحقق شد و گفت رباعی وی دو
 ترا بهر گمان می بستم و هر دم خبرت نداین گمان می بستم و بهر گمان پیش را
 تو خور من بودی و منجبت زده ام که تو نشان می بستم و بیت اول
 اشارت می شد به آیات آفاقی است و آن مفید علم الیقین است و میثاقی

اشارت بعین الیقین وحق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند
 که او که روی مشهور بود چون نور که چیزی را بوی بنید اول نور مشهور شود
 و این بعین الیقین است و چون این مشاهد منقضي بان شود که خود را وی
 بنید و آن حق الیقین باشد این دیدن که بوی دوست را معانی بنید هر دو
 روی را حاصل است اما آنست که از شدت ظهور بنید اند که چه می بیند
 چون نور که وقتی که بوی اشکال و الوان بنید اول وی دید و شود اما از
 وی غایب باشند تا غایتی که بعضی که بعضی از ارباب نظر انکار وجود وی
 کرده اند و گفته اند که غیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که می
 شود و می آید و می بیند و می بیند که از خانه بیرون شود و در آنجا بنید اما
 نداند که چه می بیند بیت چندین هزار در کسب می بیند و در آنجا
 و حاضران آن کاغذ به بیت و عجیب کاری همه بعین الیقین حال دوست
 می بیند چه در حقیقت جزوات احدیت مجرد نیست اما می دانند که چه می
 بیند یعنی ایشان را او را که بسیار حاصل است و او را که مرکب که او را
 او را که است منقود لا حیرم لذت نمی یابند و لذت آن یابند که حجاب یقین
 وی از نظر بصیرتش بر خیزد و حق الیقین بداند که چه می بیند حق را چه می بیند
 بنید حق می بیند زیرا که نور را بسیار می بیند و است و آنچه چه
 می بیند بر آنست که آنکه اینها که حور را حجاب می بیند و غایت و اسرار در مشهور

جمع و اجمال می دانست در مرتبه فرق و تفصیل به بین خود تقاضا
و لکن ایطین قبل از آنکه بر سبیل حکایت از ابراهیم علیه السلام واقع شده است
بلکه اشارت بچنین یقینی یعنی حق یقین بود اطمینان قلب و سکون نفس حسنه
حق یقین حاصل نیاید زیرا که صاحب علم یقین طالب آنست که مضموم و سه
منشود و اگر و سپس بدان علم اطمینان قلب و قرار ندارد و صاحب عین یقین طالب
آنست که در مشهور و خود خافی شود و یقین و یقین و می مرتفع گردد و خود را عین و
داند و بین پس آن مشاهد و اطمینان ندارد و اما وقتی که یقین و می مرتفع شد
و مشهور و می بگردد و نمی شست و بحق یقین سخن گفت اطمینان حاصل آید
و مرتبه دیگر نماید در دانش که طالب آن از سهل این عبد الله نوری رضی الله
عنه پرسیدند که اطمینان گفت اطمینان می تواند یعنی نهایت یقین که حق یقین است
آنست که همه حق را بین بگردد حق یعنی مصرعه خود را بچشمه هستی مطلق بینی +
پس تو نیز و اعدایک حتی با تیک اطمینان می آید سجا نه تجده علیک و انما یک
فیه شعر زین ره که ترک خود بگوئی + یقین گردد ترا که تو توانی + ترک خود بگوئی
یعنی رفع یقین خود کنی تو او شوی زیرا که ایشان را تو از وی حیران یقین نیست
و چون آن مرتفع شد توئی و اوئی یکی گشت شعر سه موی ز تو تا با تو بهایت
درین ن در کنجی که چه موی - لمعه است و چشم در بیان کیفیت
مراقبه محبت محبوب و بیان اشتیاق هر که بخواهد دیگری از نصیبت محبت و محبت

محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد جان او آن بود که محبوب را بهر چشمی خواه بصیر
 و خواه بصیرت مراقب و بهر نظری که بهر چشمی که باشد ناظر چه اورا یعنی محبوب را
 در هر عالمی از عوالم حسن و امثال و ارواح و معانی صورتی است مناسب
 آن عالم و در هر صورت و بهی یعنی اسمی از اسماء که مقصود از وجود آن صورت
 ظهور آن وجه است پس همه اشیاء ظهور اورا مراقب باشد و ظاهر همه اورا بنید
 چنانچه همه اشیاء اوست زیرا که ظاهر اشیاء نیست الا ظاهر وجود و منضیع لبحکم
 باطن وجود که اعیان ثابته است چنانکه باطن و حقیقت اشیاء اوست زیرا که باطن
 و حقیقت اشیاء نیست الا اعیان ثابته که ظل و صورت شیوانات ذاتیه است
 که آن شیوانات در مرتبه غیب هویت عین اوست و هوای ظاهر و الباطن
 بهیچ چیز بنید بهیچ چشمی و بهیچ نظری که اورا یعنی حق را سبحانه پس از آن
 بهیچ دینی که از موثر یا اثر رود یا پس از آن چه سیه وقت که از اثر یا اثر رود
 و یاد در آن چه حکم دینی انفسکم افلا تبصرون بکم و هو معکم اینها کفر نیست
 سبب اینجا پیش در خلوت نتواند نشست غلت نتواند گزید و چه غلت و خلوت
 از اغیار بود و وی محبوب را عین مشاهده بلکه نفی خواطر نتواند کرد زیرا که خواطر
 نیز از صور تجلیات دلیست و در باطن محب مقامی بر مقامی نگزیند و از بهیچ
 بهیچ حجت نتواند کرد و چه غایت غلت آن بود که در خلوتخانه نابود خود نشین
 در زجده اسما و صفات حق زیرا که وی مراقب ذاتست و متوجه آن و از اسما

و صفات خلق که تعینات و توابع آنست عزالت گزیند زیرا که این همه از ملاحظه ذات که
 فیلد توهمی آنست مانع اند اگر چه از ملاحظه سامانغ نیستند و لیکن پس از آنکه ناظری او
 خدای مفظری اوست آمد و دانست که مرتبه معشوقی را باعث شوق و غلبه کونه است زیرا که
 باز ای صفتی که معشوق راست صفتی دیگر است مرعاش را که تحقق آن صفت مستحبه
 بدون آن نمیتواند بود در چون ناز و نیاز تغیر و تدلل و غیر اینها عزالت صفات خود
 و خلق چگونه کند و در خلوتخانه نابد و خود چون نشیند الیه بویه بغیر العبودیه حال یعنی صفات
 ربوبیت بی مقابلات خود از صفات عبودیت محال است عاشق اینجا هم بجای
 درمی آید چه اگر عاشق که شمع معشوقی را قابل نیاید معشوق از کمر شمع معشوقی نمی
 ماند زیرا که ان الله یومئنه سر الوظهر لبطلت الیه بویه مشیخ رضی الله و نفوس میفرماید که قال
 سهل رضی الله عنه ان الله یومئنه سر و هو انت تخاطب کل عین الوظهر لبطلت الیه بویه
 و در فتوحات گفته است ظاهر بینا یعنی حال پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت راست
 و آن عین تست که اگر آن سر زائل شود ربوبیت باطل گردد و نماند زیرا که ربوبیت
 نسبت است میان رب که حق است سبحانه و میان مروب که توئی و نسبت
 را بی هیچ یک از متبیین وجودی نمی تواند بود پس وقتی که تو که یکی از متبیین
 شوی و نانی نسبت ربوبیت نیز باطل شود و نماند هر چند معشوقی را حسن و ملاحظه
 بحال است و از روی کمال هیچ در نیاید **ه** فی حسن ترا شرف زیاده از نسبت
 بت را چه زیان که بت پوشتن بود لیکن از روی معشوقی نظاره عاشقی دریا به بحر

اینجا از جانبین یعنی عاشق و معشوق در پ و م ر ب و ب متعذر مینماید چه هر جا که میان دو چیز
 نسبت آید و هر چه از طرفین رفت زیرا که هر یک از طرفین بجهت آن نسبت بآن دیگر
 محتاج است **س** آزادی و عشق چون نمی آید راست به بنده شدم و نهادم از کیست
 حریت مطلق در مقام غنای مطلق است که نفس ذات راست بی ملاحظه اسما و صفات والا از رو
 معشوقی همچنانکه نیاز معجز و عاشق را ناز و کرشمه معشوق را در می باید همچنین کرشمه ناز و اطلب
 نیاز عاشق بکار می آید این کار بی یکدیگر راست نیاید این صفات معشوقی با لغت عشقی همه این
 گویش سخن فی اکمل السور و لکن به لیس الاکم تیم السور و دانی چه گفت و شنید می رود و میگوید
 تشریف دست سلطان چو کان برد و لیکن به بی کوئی روز میدان چو کان چه کار دارد به
 مرا و به سلطان حضرت ذات و بچه کان صفت ربوبیت معشوقی و سرادبه کوئی عاشقی یعنی اگر چه
 ربوبیت معشوقی صفت ذات گجانه است که استغنا صفت اوست به عاشق محتاجت چنانکه
 دانسته و پوشیده مانده که این سخن نظریه فیض مقدس است که قابل عین بنده است اما نظر
 به جمیع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول هر دو راجع به حضرت حق است بهیچ آنست که
 درین دو بیت میگوید **س** فی غلط گفتیم که اینجا عاشق و معشوق اوست و گر چه باز عشق
 اندر جهان فسانه ایم به ما کنیم از ما چه آید تانمانه پنداری که ما به روی او را آینه باز آینه او را
 شانایم **س** و ششم در بیان کمال تجرید و تعزیر عاشق و انقطاع او از همه
 حتی که از معشوق نیز تحقیق و وحدت ذاتی عشق یعنی حقیقت مطلقه به تجلی ذاتی
 خود یا نسبت محبت آتشی است که چون در دل آید هر چه در دل یا بدیده را بسوزد و تا بجو

صورت معشوق من بیش از هر معشوقی که در مرتبه نسبت و اعتبار است نیز از او محو کردن و بر نفس معشوق
 هیچ نماز بخواند و درین قیود معشوق را در گفته اند که می گفت من خود را یکی از اوست و درین گریبان فراغت بود
 یعنی گفت سر بردار که من محبوب تو هستم مطلوب تو هست آخر نگار که گفته ایمانی باز به مجنون گفت
 ای یک عینی فان جبک قد تشغلتی عنک و رباش از من که دوستی تو مرا از تو فارغ گردانید
 آنکه که بدیدار توئی بودم شاد و از عشق تو پرورائی تو ام نیست که چون در و دعا مصطفی صل
 علیه و سلم ازین مقام خبر داد که اللهم اجعل حبک احب الی من بهی و بهی گفت ای زکاتینای
 و شنوائی من توئی سه خواهم گوی جان بستم مشغول به که عشق تو با تو هم پرورم پیش
 و اگر از نظر بالاتر کی صبی از محب نظر بر محبوبان داری اشارت کنیم با تو میاید که چنانکه محب محبوب
 عشق چگونه گردد و نسبت اعتبارات محبوبی از نظر شهودوی چگونه بر نیز همچین محبوب نیز مطلوب
 عشق چگونه بر خیر و نسبت اعتبارات محب چگونه زائل شود که بجای به صفت طلاق و وحدت
 وقوع یا بدین بحسب نسبت اعتبارات محبی و همانا که در این میان محبوب محب را که اعتبار مقام
 جمع از ان مقدس است مثل این معنی تواند بود فهم من فهم من لم بدق لم یعرف یعنی این سخن را
 کسی فهم کند که این معنی را چشیده باشد و ذوق در یافته و این اشارت بطرف افراط عشق و
 نهایت دی تواند بود که کمال مگر عشق است در ولایت هستی جای می عاشق و افق ای و با کلی
 و انما وصفه حتی عن نظره و التفات الی نفسه بل من نظره الی العشق قبل عن العشق ایضا و بی
 حال الی تسمی الحیوة المضافه الی الهم کما به که چنگلی شرح میوز است که غایت عشق است
 طلب ارا و معشوقی مرا ز گریبان عاشق بر نه انداخته و رباش را درت چکی به یقین

طلب ارادت محب بر من معشوق در آوید چون هر دو را به سمت دوستی و کثرت یعنی کثرت
 عاشقی و معشوقی موسوم یا به نجات و بهر یک از دیگری بگرداند و عاشق را از معشوق بگرداند با نیک
 نسب اعتبارات معشوقی از نظر شهوت و محو کند و وجه طلب و احیای آن را گرداند و در معشوق
 از عاشق بگرداند با نیک نسب اعتبارات محبی را محو گرداند و ارادت و با نیک بصف و وحدت اطلاق نکند
 به حسب نسب اعتبارات محبی انبعاث یابد و چون وجه طلب محب احیای ذات شود ارادت محبوب به
 بصفت وحدت انبعاث یابد نگاه لباس کثرت یعنی محبی و محبوبی از هر دو بر کشد و هر دو را برنگ خود
 که یکسانگی حرف است بر آورد این همه رنگ با پرین رنگ و خم مکر وحدت کند می گیرند و هست
 و مفتوح و بیان مبداء شهوت عاشق و تحقیق آن که شاید چگونه مشهود میشود عاشق را بکلمه مطرعه
 و لم یفن نام تکلیف محوری به طلب شهوت و بجا آمدن و ریاضات و دوام ذکر و توجیه بهر فرات از وجود
 و هستی مجازی ایم قدم در عدم و نابود بر آن زند که در حال عدم یعنی عدم اعیان ثابت از نفع وجود و ذل
 حجابیت آن آسوده بود هم شاهد بود هم مشهور زیرا که در آن مرتبه علم و عالم معلوم متحد است و زان
 قبل بود شاهد و مشهود به که نیز در یک خویش پیچ نبود و چون موجود شد بطور حقیقت وجود و در وقت
 اطلاقش بوی بسپان تقید و تعیین عطا بصر خود گشت از شهوت محروم ماند بصر و عین عشق محبوب
 بپیل گشت سمعه و بصره و اوئی و عطا این بصریت الغایه علمی شک فاعرف حقیقه نفسی ابر بر کفایت
 حقیقت که بصورت تو متبدل شد است پس شمس حقیقه نفس و در آن همان قنات که بصورت تو متبدل شد است
 و یا آن صورت چرا بیت تعیین و تقید است که عطا بصر تو شد است از شهوت آن آفت اگر غلطی که توئی
 از پیش بصر شرف شود محبوب محبت ابدی و محبت میان نه نگاه به صبح سر و این ندانید که شعر

ید الیک سرطال عینک التمامه فی ولج صباح کت انت ظلامه فانک حجاب القلب عن غیبہ
 اولک لم یطع علیہ ختامه یعنی ظاهر شد بر تو سری و از کشید پنهانی وی از تو روشن شد صبحی
 له بودی تو ایکی او پرتوئی پر دُل خود که و از اندر غیب خوش در حجاب کردی و اگر تو نبودی مهرین
 و هستی بر منطبع نشدی و حجاب غیب پیش نداشتی **س** روزت برستوم و نمیدانم به شب تو بخودم
 و نمیدانم به ظن بودم بر من که من گفتم به من که تو بودم و نمیدانم به اینجا و عا عاشق به این بود که اللهم
 اجلنی نور یعنی مرا از ظلمت می من برسان در مقام شهو بد تا به منم بنویسد که تو ای که گویم من انی فقد را بحق
 ع هر کس مرا دید عیان حق را دید به من طبع الرسول فقد اطاع الله ع فرمان بر همه فرمان بر خدا
 که اگر من نباشم و حرف تعین خود را از لوح هستی تراشم ترانه بنم لاجرم گویم نورانی ارا ع نوبت و محبط
 چون بنمیدم و **س** خلق را روی کی نماید و در کدام آینه در آید و یعنی کسی که از خلقت خود رسته
 و بنیست تعین خود به دست رو کی نماید و مادام که از قید تعین رسته آینه است محمد و آل و نامحذ و در و
 چون کنجد و چگون در آید و ما قدر الله حق قدره زیرا که نور خداست عجبی اندازه است و در آنچه اندازه از رنگی دیگر
 با اندازه و قدر و قدر و بی اندازه **س** و تم در بیان تبدل صفات عاشق و بقا بعد الفنا و حصول
 او به مقام فرقی بعد کس و مطون نگین و ایشا و مجنون چون اید که محب از حیض بعد و نقصان بر کشد و بدو
 قریب کمال رسد نخست هر لباس از احوال او صفا که از هر عالمی از **س** و احوال و مثال و حسن و
 همراه شده باشد از و بر کشد و بدل آن خلعت صفات خویش در **س** به به با خودش بخواند
 سوی القدم و الوجوب اندایتین و بجا خودش بنشاند و عین حال و از و قریب و یاد و موعظ
 المواقف که مقام اسنهلاک و شهود عین جمع است موقوف گرداند یا بجایش بهر کمال

ناقصان باز گرداند و چون بپاشش به تکمیل ناقصان مراجعت فرماید آن رنگهای عالم که از او بر کشیده
 بود اکنون بر رنگ خود و دو پوشانده خاشاک چون در کسوت خود بگردد و در رنگ یکدسته حیران ماند که **س**
 این چه رنگ است بدین زیبایی چه لباس است بدین یکتایی از خود بوی دیگر باید یا خود گوید **شعر**
 اشم شک نیماست از غنچه و اهن و دیاجت یکسار و انا میگردد **س** بوی تو اخی که پلین از گل و بیجا
 گذشت عیار کوئی بر تو امروزی کن افتادن **س** در خود نگردد و گلی خود را او باید گوید **ع** انا من
 و من اهو انا یعنی **س** جان از میان بدنی رفت و توئی چون من تو شرم تو من کن کرد و توئی در دست
 نظر کند وجود دست بنید معلوم کند که کل شیء ها که لا وجهی و وجهی در وجهی است باید که ضمیر وجهی اگرچه مفصل
 عاید بحق داشته اند عاید شیء باشد یعنی هر چیزی ها که است مگر جدا که حقیقت عین ثابت است و است **س**
 ففی الله غنی فی الباب السادس والخمسين في الفتاوى المكسرة شي ها که لاستیالات الاوجهی
 والضمیر فی وجه یعوولی شیء فاشی ها که من حیث صورته غیر ها که من حیث وجهی حقیقه چه شیء
 از روی صورت ها که است لاستیالات الصور بعضها بعضی از روی معنی یعنی از روی حقیقت و عین
 باقی زیر که صور علی حق سبحانه و تعالی متعین از احوال است وجهی آن وجه که صور الاوجهی اربع است ظهور
 است سبحانه بدان وجه که حقیقت هر شیء عین ثابت و بی ظهور حق است سبحانه بر خودش باعتبار شانی که آن
 شیء منظر است و شک نیست که ظاهر آن معنی باقی است غیر ها که بخلاف ظهور و حسب و دلیل یعنی کمین
 وجه ظهور حق تواند بود است که **س** بحیث اضیف لوجهی الی الیه الی الضمیر الخا صی است و چون دانسته
 که معنی حقیقت اشیا و احوال است یعنی وجهی سبحانه پس از با الاشیا و کماهی میگوئی تا ماکاشف شوی با کمال
 احتیاط اشیا و عین ثابت ایشان بر حق است یعنی ظهور و بر خودش در مرتبه علم آن نیست خبر ظهور و

واحد باعتبار خصوصیات شیون که در غیب هویت عین است اند پس صور همه اشیا با عیان ثابت
 ایشان راجع شود و اعیان ثابت بوجود واحد پس چون باین معنی حاضر شوی عیان بینی که ع
 فنی کل مشی آیه و سی رجوع صورت به الی عینه ثابت و رجوع عینه ثابت الی وحدت الوجود
 احق سبحانه و لا شک ان هذه الآية مد علی انه اسی الوجود الحق و احاطت شیخ مصنف قدس
 سره و ما کیدین معنی میکند باین آیه که قل لمن الاض من فیها انکم تعلمون سيقولون الله
 یعنی بگوید اهل حجاب که هر که است زمین استعدادات و قابلیت که اعیان ثابت است و آنچه
 ظاهر مؤثر است در آن از اسبابی اگر چه آنچه شما می بینید حقایق اشیا را که بازگشت ایشان به هست
 نزد باشد که بگویند بعد از روال حجاب موت اختیاری با اضطراری که همه مضار است سبحان
 هم قابلیت اوج با موت و هم فاعلیتاً فانما نحن من حیث اعیاننا الثابتة باقون بعد از ابد و
 ثابتون فان الصور العلمیة ثابتة للعالم لا یما لثه و ثابتون لاجله لیكون مظهر اسماء صفاته و جوامید
 محل افشای بعضی اسرار توحید که داعی دار میکند و میگوید سخن مستانه میر و عینی از غلبه
 معذور در شهر من معنی لطیف خشنی قدحاً و کف ناطقه فی الکلون تطربی و چون سخن
 مستانه زد و که از معنی لطیفه که بذایقه ذوق میخیزد قدحی در می کشیم و هر که از عشق و دقایق
 حال زبان حال یا مقال سخن میکند و مطرب ارمراد طرب می آید
 مرا چو دل خجرات میکند برم و بگردان مناجات و نه بد کی کردم
 و خدا که کز انش پدید نیست و حریفی میکنم با سفت دریا و
 جمع صفات سجد کمال و همه صفات راجع بانه اند اگر چه
 این کلمات نسبت باب و بل اود را که معنوی تواند کرد و هر چه میخیزد و هم که هر چه
 تقدیم کند که در انبیا که از هم تا خیر است و هم در راه است و در راهی معنی معجز که معنی معجز

است انکه شکر احمد شعلانی کشف علی سلمی فی الیم : ان یاسیت ملافا ما او سکنت ملت
من الغم یعنی سپاس ابرار آنکه من چون غم کی گم گفته دیگر وطن گردون بناید وانش راتم
از بیکر و اگر خاموش گردانند و بیدار من غم کی گم بگردنزل من چنانگشته به یکس کل من :
اگر لب لبشایم بزم پر گرد و دردم نه زخم زخم بدرودل من : و چند آنکه خود را ملامت میکنم که
آنجا که بجز نافتنهای استیج زن : شاید که شبنمی نکند قصد آشنای : اما هست میگوید که نا امید شرط
نیست : اندرین بحر بیکر این چو غمک : دست و پا برن چنانی بوک یعنی بود که از خود بری از بستی خود
خلاص شوی بلکه دیگر را خلاص کنی دل نیز در مجرب به دست بر اخلاص و اخلاص آن دست و پای
مینزد و با جان باب سید یعنی ملک یا هستی رسید خطابی میکند که : کی بود ما جلا مانده : من توفیق
و خدا مانده : بلکه بحسب خیانت به ایم که صورت تجلیات ذات اند بصورت کلیات و جو و منصف با حکام آن
احیاء که : از ما جلا مانیم بآنکه حقایق خود را صورت کلیات ذات انیم هر چه علم بود و خود را وجود حق
منطبع : صورت کلیات و مرتبه پس من از میان بیرون ایم و همه از حدیم و تنجیلات مانده :
شهود است : تهلک شویم که همه یاکو انما : اکمل است و با عیبه شش اند : هم از حق و عیبه
حق را به خلق و حق را به حق : انما شود و به حجاب اطلاق : و به مقتضات خلق بنیم با عیبه :
جامی تن آن درینج : هم از کن مکان چند زنی : و ایا : هر دو یکنان زده و دیر و لاف از
کلمه : و انما به هر چه بهی و اخلاص : عات و باشد سخن یافتن از
ما : سری که نیای ز فتنه لقا : و فی التایخ با آن هستی

است :
بشرح توفیق یافت : و ما :
و باقی ترج :
و کتاب به فیه حق
و زویم و سر عیبه پانی منطوقه و در بعون طوی و شرمایه :
ب با السلام و التحیة

